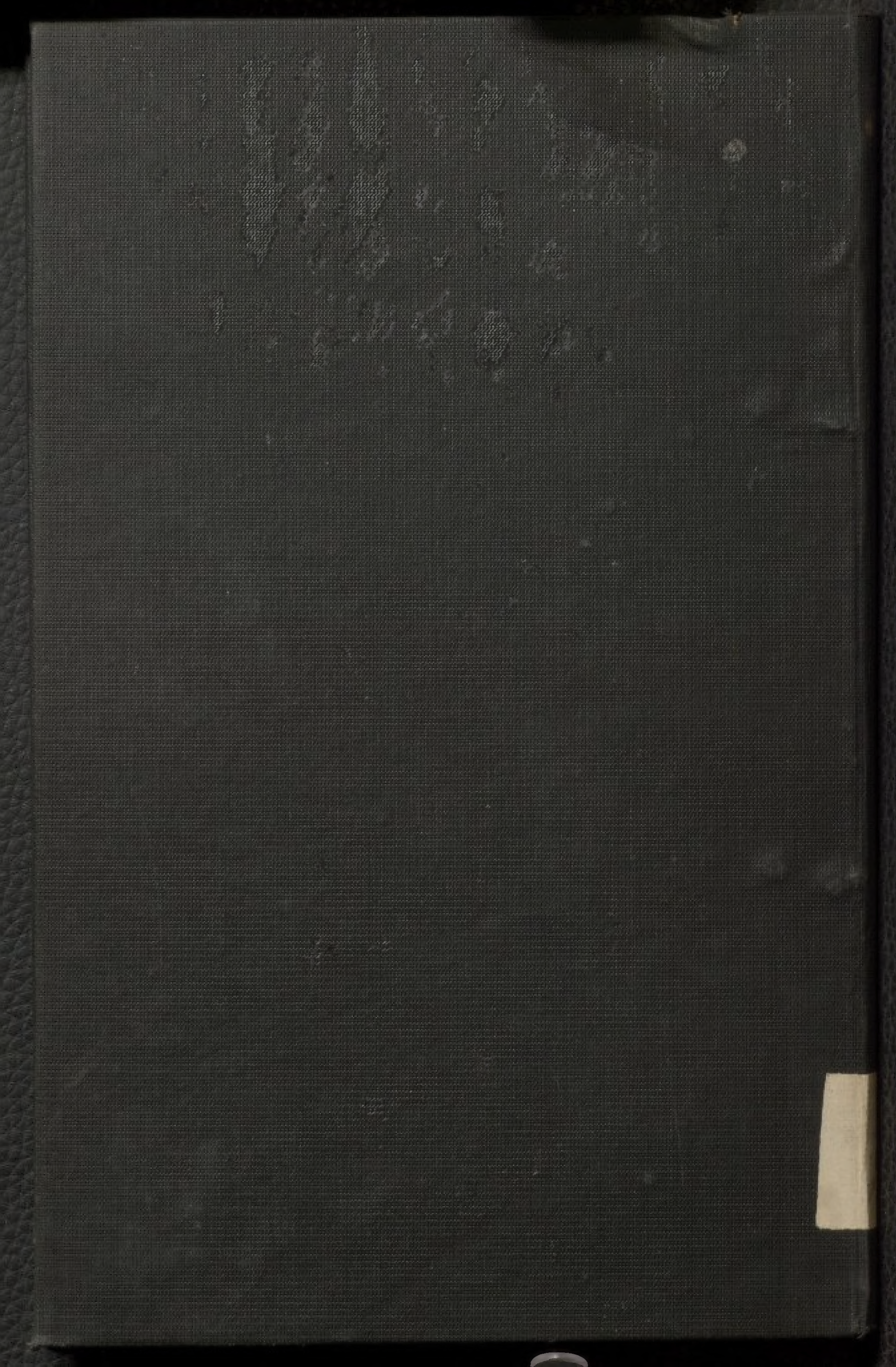


121

Muntakhabu'n-nahw.

(Persian syntax).

منتخب النحو

121

Lucknow.
12. XI. 26.
W. I.

بسم الله الرحمن الرحیم



حمد فاعل اشیا حق جل و علی را کدام نحو بیان جویم که شایستهٔ
جناب او آید و شکر الاهی او را بکدام کلمهٔ فصیح و کلام بلیغ
گویم که ادای حق آن نماید حرفی که درینجا شاید گزارش معاذیر
است و فعلی که باید سر و ریش افکندن از تقصیر و حال نعت
مستثنای بنی آدم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم و مدح
آل اطهار و اصحاب کبار او هم بر همنوال است و اضافت
عجز بخود در بیشتر صفت ایشان خوشترین افعال ازمنه
بوده

بعد بندهٔ احقر شیفتهٔ محاسن خوش کلامی امیر حیدر حسینی
بلگرامی میگوید که جودت گفتار و صحت ادراک معانی
اعظم کمالات انسانی است ازانکه آدمی از حیوان بنطق
شناخته می آید و باین شرف او را از سایر موجودات
امتیاز رو می نماید و علم لغت و صرف و نحو و منطق و معانی و بیان
و بدیع موضوع برای تحصیل همین ملکه بدیع است بنا علیه درین ایام
که بسال هزار و دو صد و چهارده است خواستم که قواعد کثیر الاستعمال
علم نحو را از عربی بفارسی برم و استعاره دلکش اساتذهٔ فارسی و
خوشگویان هند را در مواقع مستند بقلم آورم والله سبحانه هو المستعان
مقدمه بر ناظران سواد مخفی مباد که در علم نحو بحث از کلمه و کلام
میکنند و علما برای آن قوانین قرار داده اند پس از جملهٔ آن
آنچه در زبان فارسی مدخل دارد درین رساله که مسمی بمنتخب النحو است
بعبارت واضح نگارش میرود تا فارسی خوانان را بآسانی معلوم
شود باید دانست که کلمه در اصطلاح نحویان لفظی است که وضع کرده
شده است برای معنی مفرد و مفرد او را گویند که جزو لفظ بر جزو

معنی دلالت نکند مثلاً نام لفظ زید بر شخص که این لفظ نام

اوست دلالت دارد و جزوی این لفظ که زا و یا و دال است

بر اجزای آن شخص که عبارت از اعضای اوست دال نیست و

کلمه را بر سه قسم مفهوم ساخته اند اول اسم دوم فعل

سیوم حرف اسم کلمه ایست که دلالت میکند بر معنی که ثابت

است در ذات او و هیچ یکی از ازمنه ثلثه که ماضی و حال و

استقبال است در ضمن آن مفهوم نمی شود و مراد از دلالت کردن

بر معنی که ثابت در ذات باشد آنست که دلالت خود بر

معنی محتاج بانضمام لفظ دیگر نشود مثل لفظ الله که دلالت بر خدا

میکند و این معنی در ذات این لفظ یافته می شود و برای دریافت

این معنی احتیاج بانضمام لفظ دیگر باین لفظ نیست و یکی از ازمنه

ثلثه ازین لفظ مفهوم نمیگردد و فعل کلمه ایست که دلالت میکند

بر معنی که ثابت است در ذات آن و یکی از از منه ثلثه از آن

در ضمن آن مفهوم می شود چنانچه لفظ آمد و می آید و خواهد آمد نه

دلالت میکند بر معنی آمدن که در ذات این الفاظ ثابت

است

است و زمانه ماضی از لفظ اول و زمانه حال از لفظ دوم و
زمانه استقبال از لفظ سیوم معلوم میشود و حرف کلمه ایست که
معنی او بی انضمام لفظ دیگر معلوم نمیشود مانند لفظ از که در زبان
فارسی برای معنی ابتدا موضوع است لکن این معنی بی انضمام لفظ
دیگر بدو ثابت نمیرسد چنانچه میگویند از مکه تا مدینه سیر کردم
و این کلام دلالت دارد برانکه ابتدای سیر گوینده از مکه است لکن
تا که لفظ مکه را با لفظ از منضم نسازند معنی ابتدا ثابت نمیتوان
فهمید و کلام در اصطلاح نحویان عبارت است از لفظ است که دو کلمه
را متضمن باشد باسناد و اسناد نسبت یک کلمه بسوی دیگر
است بطوری که مخاطب را از شنیدن آن فایده تام حاصل
آید و مراد از فایده تام آنست که مخاطب را احتیاج پرسیدن
از متکلم باقی نماند مثلاً گویند که زید ایستاده است پس درینجا
مجموع لفظ زید ایستاده است متضمن دو لفظ است یکی زید و دیگر
ایستاده و مخاطب را احتیاج سوال نیست و اگر لفظ زید فقط
گویند مخاطب منتظر خواهد شد که متکلم حالتی را از احوال زید

مثل ایستادن و نشستن و زنده بودن و مردن بیان نماید
بغیر این بیان مخاطب را از شنیدن لفظ زید فقط فایده
تام حاصل نخواهد شد و همچنین اگر لفظ ایستاده فقط گویند
مخاطب منتظر شنیدن نام ایستاده شونده خواهد شد و
بغیر شنیدن آن فایده تام باو حاصل نخواهد آمد و باید دانست
که کلام وجود نمی پذیرد مگر از دو اسم چنانکه زید خوب است
پس درینجا لفظ زید اسم است و لفظ خوب هم اسم است و این
را جمله اسمیه گویند یا از یک اسم و یک فعل چنانکه بخشید
خدا پس درینجا لفظ خدا اسم است و لفظ بخشید فعل است و
این را جمله فعلیه گویند و بیان اقسام جمله بعد ازین ان شاء الله تعالی
مفصل نوشته خواهد شد و هر کلمه که کلام ازو متضمن می باشد
گاهی هر دو ملفوظ می بود چنانکه از امثله مذکور ظاهر است و
گاهی یکی ملفوظ می باشد و دیگری ملفوظ نمی باشد چنانکه
لفظ بگو که امر است از گفتن و درینجا ضمیر مخاطب پوشیده است
و تمام عبارت این است که تو بگو فلانی اکنون بیان اسم و فعل

و حرف در پنج باب کرده می آید باب اول در مبتدا و خبر

و این قسم و دران هفده فصل است فصل اول در ذکر مبتدا و خبر

مبتدا اسمی است که مسند الیه باشد و معنی مسند الیه آن است

که بسوی این لفظ لفظ دیگر را نسبت کرده باشند بطوری که می طلبد

را فایدهٔ تام حاصل شود مثلا درین عبارت که زید قایم است

لفظ زید مبتدا است برای آنکه قایم را بسوی زید نسبت کرده

اند بطوری که می طلبد را فایدهٔ تام میدهد و خبر اسمی را گویند

که مسند به باشد و مراد از مسند به آن است که این لفظ را بسوی

لفظ دیگر نسبت بطور مذکور کنند چنانچه در مثال مسطور لفظ

قایم خبر است که بسوی زید بطور مذکور نسبت کرده اند و نسبتی

که میان مبتدا و خبر است یعنی علاقه و ربطی که با یکدیگر است

خواه از روی اثبات خواه از روی سلب آنرا نسبت

حکمیه می گویند چرا که دلالت بر حکم ایجابی یا سلبی می نماید

و چگونگی حکم ایجابی و سلبی در ضمن امثله که بعد ازین می آید

مفصلا معلوم می شود و باید دانست که در زبان فارسی هر جمله

که مشتمل بر مبتدا و خبر باشد در آن لفظی می آید که دلالت
بر ثبوت یا سلب نسبت حکمیه میان مبتدا و خبر کند و تفصیل الفاظ
این است که لفظ است و لفظ هست در جمله مثبت می آید و دلالت
بر وقوع نسبت در زمان حال می کند چنانچه زید نویسنده است
و زید نویسنده هست و لفظ نیست در جمله منفی می آید و دال
بر سلب وقوع نسبت در زمان حال می باشد چنانچه خالد
قایم نیست و لفظ بود در جمله مثبت می آید و دلالت بر وقوع
نسبت در زمان ماضی میکند چنانچه زید زننده بود و لفظ نبود
در جمله منفی می آید و دال بر سلب وقوع نسبت در زمان ماضی
می باشد چنانچه زید گوینده نبود و لفظ خواهد شد در جمله مثبت
می آید و دلالت بر وقوع نسبت در زمان استقبال میکند
چنانکه خالد قاضی خواهد شد باید دانست که لفظ بود و لفظ
نبود و لفظ خواهد شد و لفظ نخواهد شد از افعال است لیکن
برای رابطه هم استعمال میکنند و اکثر روابط زمانی میگویند
و روابط زمانی عبارت است از جمله ضمایر و غایب و حاضر و
متکلم

متکلم است مثل نون و دال در لفظ بودند و ~~مثل نون و دال در لفظ~~

بودند و مثل یا و دال در لفظ بودید و مثل میم در لفظ آمدیم و مثل ها

و میم در لفظ چو بینم و (بیان) ایراد امثله جمله روابط جدا جدا موجب :

تطویل کلام دانسته ترک کرده شد (آوردن) و گاهی روابط را محذوف

می سازند ولی درشت مباحی گویند ! مرا خوش آنکه بود از

یک نظر چون ریزی و گوی :: بقدر لطف گر آزار میکردم چه میکردی

ودرینجا لفظ مرا خبر مقدم است و لفظ خوش مبتدای موخر و لفظ است

محذوف است در عبارت در حقیقت این است مرا خوش است آنکه بود از

یک نظر چون ریزی و گوئی گاهی کلمه رابط در میان مبتدا و خبر می آید

ظهوری ترشیزی در ساقی نامه گوید :: دل است این که بحر و بهار آورد

برای ترشح فهار آورد ودرینجا لفظ دل خبر مقدم است و لفظ این

مبتدای موخر و لفظ است میان مبتدا و خبر آمده وگاهی کلمه رابط بر

مبتدا و خبر مقدم می آید مولوی جامی فرماید :: بوادی غم هم فتاده

زمام فکرت ز دست داده :: نه بخت یاور نه عقل رهبر نه تن توانا

نه دل شکیبا :: ودرینجا لفظ بخت و لفظ عقل و لفظ تن و لفظ

مثال یا لا الوفاق علی جانم شکیبا
تو یا ور دانا و بینا رهبر شکیبنده
دو بنده و بمنده ۳ لفظ

لا توانا

دل مبتدا است و لفظ یاور و لفظ رهبر و لفظ شکیبا خبر است و
حرف نه بمعنی نیست در هر جمله بر مبتدا و خبر مقدم است و هر گاه
دو جمله متصل بیکدیگر واقع شود و در جملهٔ اول کلمهٔ رابط آرند مثالش
آنست که در جملهٔ دوم نیارند شیخ سعدی فرماید :: تهی دستان را دست
دلیری بسته است و پنجهٔ شیری شکسته و در اینجا لفظ است بعد لفظ
شکسته محذوف است واگر در جملهٔ دوم کلمهٔ رابط آرند مثالش آنست
که در جملهٔ اول نیارند وحشی یزدی گوید :: مشکلی دارم که پرسم
از تو با آنکه نازنو :: جلوه خوبان چه و منع تماشائی چه بود
در اینجا لفظ بود بعد لفظ چه که بار اول واقع شده محذوف است
و قاعده اینست که مبتدا در عبارت مقدم می باشد و خبر موخر چنانکه
در آنچه بر امثله مذکور گذشت و گاهی مبتدا از خبر موخر می آید و مثال
آن دو بیت ولی و ظهوری گذشت و گاهی مبتدا را حذف میکنند
و آن جائی است که قرینه بر حذف آن قایم باشد میرزا صایب گوید
شور عشق کو که رسوای جهان سازد مرا :: بی نیازی از نام و فارغ
از نشان سازد مرا :: در اینجا در مصراع اول مبتدا محذوف است

اعتبار

است و عبارت بحقیقت اینست شور عشق گو که آن شور رسوای جهان ساز د
مرا ∴ و چون شور یکبار در مصراع اول آمده بانی قرینه مخذوف
نموده و گاهی خبر را هم محذوف می کنند استشهاد بگوید نوازش چنانست
داری طوق و من از آتش ای قمریان ∴ بهر سرو نوئی زجسم مست با سرو
ای قمری ∴ و درینجا لفظ من در مصراع اول مبتدا است و خبر آن
که لفظ دارم است محذوف است و عبارت بحقیقت اینست که تو از نسبت
داری طوق و من دارم از آتش ای قمری ∴ و گاهی مبتدا را مکرر می آرند
و غرض ازان تاکیدست یعنی سامع را از شبهای باقی نماند مولوی
جامی قدس سره رباعی خوبان دل و جان مبتلا می خواهند ∴ زخمی که زنند
مرحبا ها می خواهند ∴ این قوم این قوم چشم بد دور این قوم خون
می ریزند و خون بها می خواهند ∴ و درینجا لفظ این قوم مبتدا است و
این لفظ سه بار در مصراع سوم آمده و لفظ خون می ریزند خبر است
پس اگر مبتدا مکرر نبود سامع را شاید توهم می شد که مقصود گوینده
خونریز بودن شخص دیگر باشد و لفظ این قوم بحسب جمله اتفاق ازربان
او بر آمده الیاس صل مبتدا را جای مکرر می کنند که در بیان حالت او

غایت اهتمام منظور باشد و گاهی خبر را مکرر می آرند و غرض ازان

هم تاکید است شیخ نور العین واقف بتالوی گوید : این آن

که شمشیر ستم آخته این است : که این است که کار همه را ساخته این است

و در اینجا لفظ این ابتدای مصراع اول و در ابتدای مصراع ثانی خبر

مقدم است که شمشیر ستم آخته در مصراع اول و لفظ که کار همه را ساخته است

در مصراع دوم مبتدای موخر است و حرف کاف در آغاز هر دو

مبتدا بمعنی هر که است و لفظ این در آخر مصراع اول و آخر مصراع دوم

خبر مکرر است پس اگر خبر مکرر نمی بود سامع را شاید توهم می شد که

مقصود گوینده بیان احوال شخص مشار الیه نباشد و هر چه گفته شد است :

بحسب اتفاق است الحاصل تکرار خبر هم در جائی است که غایت

اهتمام منظور باشد و گاهی مبتدا متعدد می باشد و خبر واحد علی قلی خان

واله داغستانی گوید : و در اینجا آب حیات و کیمیا عمر دوباره

و وفا این همه میرسد بهم یار بهم نمیرسد : و در اینجا لفظ آب

حیات و لفظ کیمیا و لفظ عمر دو باره و لفظ وفا مبتدا است و

لفظ این همه میرسد بهم خبر است و گاهی مبتدا واحد می باشد و خبر :

متعدد

منفرد شاعری گوید: حالت دل چه گویمت هست بغم سرشته: چون شده شکسته و سوخته برشته: و درینجا مبتدا در مصراع اول اصل محذوف است و آن لفظ دل است پس عبارت مصراع اول بتحقیق این است که حالت دل چه گویمت دل هست بغم سرشته و لفظ بغم سرشته و لفظ خون شده و لفظ شکسته و لفظ سوخته و لفظ برشته خبر است و بعضی از اقسام خبر خالی است که در عبارت محذوف می باشد و لفظی که متعلق بان است مذکور چنانکه منت خدای را و درینجا لفظ منت مبتدا آمد و خبر آن که لفظ شایسته است با لفظ لازم یا لفظ دیگر که بمعنی آن قریب بمعنی این هر دو لفظ است محذوف است و لفظ را که بمعنی لفظ برای است متعلق باین محذوف است معنی این است که منت شایسته برای خدا است و همچنین درین جمله که زید در خانه است لفظ زید مبتدا است و خبر آن که لفظ قایم یا موجود یا لفظ دیگر که با این هر دو لفظ در معنی مناسبست محذوف در خانه متعلق باین محذوف است پس معنی این است که زید قایم یا موجود در خانه است و حاصل این است که خبر مخصوص محذوف و مذکور مرتفع بود و اینچنین

حذف در الفاظ ظروف و انواعی که آنرا در عرب حروف حصر می گویند
واقع می شود و بیان ظروف و حروف جر بعد ازین می آید و مبتدا
خبر گاه مفرد می باشد و گاه مرکب و خبر گاهی جمله فعلیه هم می باشد
پس آنچه سابق نوشته شد که خبر اسمی است که مسند به بود بنا بر
اغلب و اکثر است و تفصیل با دیگر امور در ذکر اقسام جمله ان شاء الله تعالی
مرقوم خواهد شد ∴ فصل دوم در ذکر منادی منادی اسمی است
که آنرا طلب کنند به حروف که نداء آن می آید مثلا درین
مصراع شیخ سعدی علیه الرحمه ∴ کریما به بخشای بر حال ما ∴ حرف الف
که در لفظ کریما است برای نداست و لفظ کریم منادی است و معنی
این است که طلب میکنم ترا ای کریم تا بر حال ما به بخشایی و گاهی
منادی محذوف می شود امیر محمد صالح گوید ∴ ای خوش اندام که
فراغ از همه کارم باشد ∴ گو نه باشد ومن باشم و یارم باشد
و درینجا منادی محذوف است یعنی ای مخاطب خوش اندام است که
از همه کار مرا فراغ باشد و گاهی حرف ندا محذوف می شود سراج الدین
علی خان آرزو اکبرآبادی گوید ∴ گله ای از تو دارم که چه گردد که تو با من

بقلک

بفلک ترا رساندم که اثر نکردی نعمی ای آه کلمه ازنو دارم و حروف
ندا در فارسی سه حرف است یکی الف دوم ای و مثال این هر دو
مذکور شد سیوم ایا فردوسی گوید ✻ ایا شاه محمود کشورگشای ✻
زمن گر نترسی بترس از خدای ✻ و در عربی لفظ یا از حروف نداست
و آنرا در فارسی هم استعمال می کنند و الف گوید ✻ یارب چه
چشمه ایست محبت که من از آن ✻ یک قطره آب خوردم و دریا
گریستم ✻ و لفظ یا گاهی برای ندبه یعنی گریه هم می آید و همچنین
است و لفظ وا و این قسم منادی را مندوب می گویند و ندبه
گاهی متعلق بوجود چیزی می باشد و گاهی بعدم چیزی مثال وجود لفظ
وا مصیبا است و ظاهر است که اینجا لفظ وا اخبار وجود مصیبت
گفته می شود و مثال عدم بیت واقف است ✻ سود سر بر قدم ✻
یار خدایا قسمت ✻ سود آن دست نشده قسمت ما یا قسمت ✻ و در اینجا
لفظ یا بسبب حسرت بعدم خوبی قسمت گفته شده و تخفیف
الف در آخر لفظ وا مصیبا آنست که در لفظ هنگام مندوب
را بزاری آواز می خوانند تا افزونی زاری معلوم شود پس
ثم

گاهی الف و او [illegible] برای ندبه و صوت با لفظ ای [illegible] استعمال کنند
[illegible] و او [illegible] ای
[illegible] منادی [illegible] فقط

این درازی منجر بتلفظ الف ممدود میگردد **فصل سیوم در ذکر حال**

حال رسمی است که هیئت فاعل را در وقت صدور فعل
ازان یا هیئت مفعول را در وقت وقوع فعل بران بیان میکند
امیر خسرو در مثنوی لیلی مجنون در بیان دفن لیلی می فرماید ٭
گریان جگر زنش کشادند ٭ وآن کان نمک درو نهادند ٭ یعنی
کسانیکه جگر زنش را کشادند هیئت آنها وقت کشادن این
بود که گریان بودند پس لفظ گریان حال است که هیئت فاعل یعنی
کشایندگان زمین بیان میکند و چنانکه گویند که رستم را در جنگ
مردانه دیدم یعنی رستم را که در جنگ دیدم هیئتش دران وقت
مردانه بود پس لفظ مردانه حال است هیئت مفعول یعنی رستم را بیان میکند
و ظاهر است که لفظ رستم مفعول دیدم واقع شده و گاهی حرف واو
هم افادهٔ معنی حال می نماید یعنی هرچه بعد حرف واو واقع می شود
حال می باشد محمد قلی میلی شیرازی گوید ٭ مردم و میزند کاهم
رحم می آید که نو ٭ خوبان بیداد داری که با ما کرده ای و در
جمله میزند کاهم رحم می آید حال است که هیئت متکلم را که فاعل

فعل اول

فعل مردن در صفحه مردم است بیان میکنند **فصل چهارم در ذکر تمیز**

تمییز اسمی است که ابهام را که در خبری قرار باشد دور کند و ابهام

گاهی در نسبت می باشد چنانچه گویند زید بزرگ است پس درینجا

در لفظ زید و در لفظ بزرگ هیچ ابهام نیست بلکه ابهام در

نسبتی است که میان زید و بزرگ است چرا که بزرگی با طوار گوناگون

می باشد وازین عبارت معلوم نشده که نسبت بزرگی بسوی

زید بکدام وجه کرده اند بنابران تمیز می آرند مثلاً میگویند

که زید بزرگ است از روی حسب پس ازین تمیز رفع اشتباه

شد و گاهی ابهام در مبتدا می باشد در جمله اسمیه و در فاعل

ومفعول می باشد در جمله فعلیه و از تمیز مرتفع می شود و رفع ابهام

اکثر در پنج چیز متحقق می گردد **اول** عدد چنانکه گویند نزد من

صد درم است و درین عبارت لفظ نزد من خبر مقدم است

ولفظ صد مبتدای موخر و در مبتدا ابهام است که لفظ درم ازرا

رفع کرده و چنانکه گویند فراهم آمد نزد خیمه ده درم و درین

عبارت لفظ آمد فعل است ولفظ ده فاعل است وان مبهم است

ولفظ درم رفع ابهام نموده وچنانکه گویند بخشیدم هزار دینار ودرین
عبارت لفظ بخشیدم فعل است ولفظ هزار مفعول است وآن مبهم است
ولفظ دینار رفع ابهام کرده دوم کیل یعنی پیمانه مثلاً گویند نزد من
دو قفیز گندم است ودرین عبارت لفظ نزد من خبر مقدم است و
لفظ دو قفیز مبتدای موخر ودر مبتدا ابهام است که لفظ گندم ازان رفع
کرده وچنانکه گویند بدست من آمد دو قفیز گندم ودرین عبارت
لفظ آمد فعل است ولفظ دو قفیز فاعل وآن مبهم است ولفظ گندم
رفع ابهام نموده وچنانکه گویند بخشیدم هزار قفیز گندم ودرین عبارت
لفظ بخشیدم فعل است ولفظ هزار قفیز مفعول وآن مبهم است ولفظ
گندم رفع ابهام نموده سیوم وزن مثلاً گویند نزد من یک من
شکر است ودرین عبارت لفظ نزد من خبر مقدم است و
لفظ یک من مبتدای موخر ودر مبتدا ابهام است که لفظ شکر ازان
رفع کرده وچنانکه گویند بهم آمد نزد من دو من شکر ودرین عبارت
لفظ آمد فعل است ولفظ دو من فاعل است وآن مبهم است و
لفظ شکر رفع ابهام نموده وچنانکه گویند بخشیدم صد من شکر ودرین

عبارت

15

عبارت لفظ بخشیدم فعل است و لفظ صد من مفعول وآن مبهم است و لفظ شکر رفع ابهام نموده **چهارم** مقابل یعنی یکی را برد دیگری بحیثیت تمیز انداز کردن مثلا گویند بر خربزه عنبر شیرین مثل است شکر و درین عبارت لفظ بر خربزه خبر مقدم است و لفظ مثل مبتدا موخر است و در مبتدا ابهام است که لفظ شکر ازین رفع کرده چنانچه گویند امیخت با خربزه عنبر شیرین مثل آن شکر و درین عبارت لفظ امیخت فعل است و لفظ مثل فاعل وآن مبهم است و لفظ شکر رفع ابهام کرده و چنانکه گویند امیختم با خربزه عنبر شیرین مثل آن شکر و درین عبارت لفظ امیختم فعل است و لفظ مثل مفعول است وآن مبهم است و لفظ شکر رفع ابهام نموده **پنجم** مساحت یعنی پیمودن مثلا گویند که نزد من دو گز پارچه است و درین عبارت لفظ نزد من خبر مقدم است و لفظ دو گز مبتدای موخر و در مبتدا ابهام است که لفظ پارچه ازان رفع کرده و چنانچه گویند فراهم آمد پیش من دو گز پارچه و درین عبارت لفظ آمد فعل است و لفظ دو گز فاعل وآن مبهم است و لفظ پارچه رفع ابهام نموده چنانکه گویند بخشیدم دو گز پارچه

ودرین عبارت لفظ بخشیدم فعل است ولفظ دوکس مفعول وآن
مبهم است ولفظ پارچه رفع ابهام نموده وباید دانست که بعض این
اقسام بیگانه تمییز در کلام فصحای فارسی منظور نیامده لیکن در
تراجم کتب عربی که بزبان فارسی است این طور تمییز بسیار مستعمل است
بنابران نگارش جمله اقسام مناسب معلوم شد وگاهی الفاظ عربی را
برای تمییز می آرند والعرب در رسم الخط انرا که در عربی مقرر است
بحالش می گذارند عرفی شیرازی گوید ٭ هرکه حدیثی ازمن آن
دلنواز پرسد ٭ عمدا کنم تغافل شاید که باز پرسد ٭ ودرینجا
لفظ عمدا تمییز است ودر عربی قاعده است که تمییز را منصوب
منون میخوانند وهم قاعده است که در رسم الخط بعد اسمی که
منصوب باشد ودر آخر آن تا نباشد الف می نگارند بنابران
درین مقام هم لفظ عمدا را منصوب منون میخوانند والف می نو[یسند]
ازین قبیل است لفظ قصدا در امثال این عبارت که این کار قصدا
کردم وازین قبیل است لفظ اضافة در امثال این عبارت که فلانی
بکار قضا اضافة مامور شد وچون در آخر لفظ اضافة تا است

الف

الف می نگارند و دو خط عرضی منحرف یکی بالای و دیگری که نوقع
کاتبان بر سر این الف و یای نویسند باین صورت عدا
واصالة و حیث آنست که این هر سه خط علامت نصب و منوب
ست **فصل پنجم در ذکر مستثنی** است که بعد لفظ مگر یا لفظ
الا و غیر آن مذکور می شود و حکمی را که متعلق بما قبل لفظ مگر یا لفظ الا و
غیر آنست مخالف می باشد خواه از روی اثبات خواه از روی
نفی و باید دانست که لفظ مگر و لفظ الا و غیر آن را حرف استثنا
می گویند و ما قبل حرف استثنا را مستثنی منه می نامند و مستثنی
منه را گاهی در عبارت ذکر می کنند و گاهی محذوف مینمایند چنانچه
از در مثلی که بعد از پس می آید بدر یافت میرسد اما آنچه بعد لفظ مگر
می آید و از روی اثبات مخالف می باشد مثالش قول شیخ سعدی است
کفتا بغربت عظیم و ضعف قدیم که دم بر نیارم و قدم بر ندارم مگر آنکه
که سخن گفته شود و درین عبارت لفظ مگر حرف استثنا است
و مستثنی منه که لفظ هیچگاه است محذوف مگر آنکه سخن گفته شود و ظاهر است که حکمی که
متعلق بلفظ هیچگاه است حکم منفی است و لفظ آنکه مستثنی است و

تعریف الف

حکمی که بآن متعلق است حکم مثبت است پس مستثنی مستثنی منه را از روی
اثبات مخالف شد اما آنچه بعد لفظ مگر می آید و از روی نفی مخالف
می باشد مثالش هم قول شیخ سعدی است در سایه دولت خداوند
همگنان را راضی کردم مگر حسود را و درین عبارت لفظ مگر حرف
استثناست و لفظ همگنان مستثنی منه است و حکمی که بآن متعلق
است حکم مثبت است و لفظ حسود مستثنی است و حکمی که بآن
متعلق است حکم منفی است چرا که معنی این است که حسود را راضی
نکردم پس مستثنی مستثنی منه را از روی نفی مخالف شد اما آنچه بعد لفظ الا
می آید و از روی اثبات مخالف می باشد مثالش هم قول شیخ سعدی
است که راضی نشود الا بزوال نعمت من و درین عبارت لفظ الا حرف
استثناست و مستثنی منه که لفظ هیچ خبر است محذوف است و عبارت
بحقیقت این است که راضی نمی شود هیچ خبر و لفظ بزوال نعمت من مستثنی
است و حکمی که بآن متعلق است حکم مثبت است زیرا که معنی این است که
بزوال نعمت من راضی می شود پس مستثنی مستثنی منه را از روی
اثبات مخالف شد اما آنچه بعد لفظ الا می آید و از روی نفی مخالف

می باشد

می باشد مثالش بیت شیخ نور العین وزخ قدست * هر غنچه بشکفت الا دل
من ای وای دل من ای وای دل من * و درین مصراع اول لفظ الا حرف
استثنا است و لفظ هر غنچه مستثنی منه است و حکمی که بآن متعلق است
حکم مثبت است و لفظ دل من مستثنی است و حکمی که بآن متعلق است
حکم منفی است ازانکه معنی این است که غنچه دل من نشکفت پس مستثنی
بمستثنی منه را از روی نفی مخالف شدند و باید دانست که حروف
استثنا که در فارسی مستعمل می شود بعضی آنست که واضع زبان فارسی
ازو وضع کرده مثل لفظ مگر و لفظ جز و بعضی آنست که واضع زبان
عربی ازو وضع کرده و فارسیان هم ازو در زبان خود استعمال می کنند
مانند لفظ الا و لفظ سوی و لفظ غیر جدا جدا ذکر کردن حاجت ندارد زیرا که
هر کس می تواند که بجای لفظ مگر و الا یکی ازین الفاظ در امثله گذشته آرد
و مستثنی را بدو قسم مقسوم کرده اند یکی متصل دوم منقطع متصل آنست که
ازو از متعدد بیرون آورده باشند و بیانش آنست که حکمی که بامر متعدد
متعلق شود بعضی ازان متعدد را بکلمه استثنا ازان حکم اخراج
کنند چنانکه شیخ سعدی فرماید * بضاعت نیاوردم الا امید * خدایا

ز عموم نکن نا امید ❊ ودرینجا لفظ اطاعت مستثنی منه است ولفظ
امید مستثنی است ومراد از اطاعت نجات است وظاهرست که
اطاعت نجات متعدد می باشد واز جملهٔ ارکان صلوة ورکوة نماز امید
رحمت الهی است واو حکم نیاوردن را بجملهٔ اطوار اطاعت متعلق
کرده بعد ازان امید را ازان حکم اخراج نموده ومنقطع آنست که
ابرا از متعدد بیرون نیاورده باشند بنابران که مستثنی درین قسم
داخل مستثنی منه نمی باشد چنانکه هیچ کس دران شهر ویران بنظر
نیامده مگر درندگان ودرین عبارت لفظ هیچ کس مستثنی منه
است ولفظ درندگان مستثنی است از مستثنی منه بیرون نیاورده
شده است چراکه لفظ کس را بر ذوی العقول اطلاق می کنند و
درندگان از ذوی العقول نیند ❊ **فصل ششم در ذکر مضاف**
و مضاف الیه مضاف اسمی را گویند که ابرا بسوی اسمی دیگر نسبت
کرده باشند ومضاف الیه اسمی را گویند که بسوی آن اسمی
منسوب باشد ونسبتی که میان مضاف ومضاف الیه است ابرا
اضافت می نامند وقاعده این است که هرگاه لفظ مضاف در

عبارت

عبارت فارسی بر مضاف الیه مقدم می آید حرف آخر او را کسره
می دهند و در عبارت عربی بعکس این است یعنی بعض یعنی مضاف
همیشه بر مضاف الیه مقدم می باشد و مضاف الیه را مکسور می خوانند
و باید دانست که نسبت هم در کلام می باشد و هم در مضاف و
مضاف الیه لکن نسبتی که در کلام است مخاطب را فایده تام میدهد
و آنرا اسنادی گویند چنانچه سابق گذشت و نسبتی که در مضاف و مضاف الیه است
مخاطب را فایده تام نمیدهد و غرض از آن دیگر است چنانچه عنقریب
می آید و هم باید دانست که در حال اضافت یکی از سه حرف میان
مضاف و مضاف الیه مقدر می باشد اول لفظ برای که در فارسی بجهت
تعیین است مانند منت خدای یعنی منت برای خداوند ظاهر است
که منت عام است که خدا را باشد یا احدی از انسان را و یا خدا را
تعین شده دوم لفظ از که در فارسی یعنی بعضیت است مانند انگشتری
سیم یعنی انگشتری از سیم و ظاهر است که سیم انگشتری بعضی از مطلق
سیم است سوم لفظ در که در فارسی یعنی ظرفیت است مانند نشیننده
خانه یعنی نشیننده در خانه و گاهی این حروف را میان مضاف و

مضاف الیه می نگارند و در آخر مضاف کسره نمی خوانند و
در آنوقت این ترکیب را ترکیب اضافی تعبیر نمی نمایند چنانکه
مشت برای خدا و انگشتر از سیم و نشنیده در خانه هم باید دانست
که فایده اضافت گاهی تعیین مضاف است و گاهی تخصیص
مضاف تعیین وقتی است که مضاف الیه معرفه باشد یعنی لفظی
باشد که دلالت بر چیزی معین کند چون غلام زید پس درینجا
لفظ زید که مضاف الیه است معرفه است از آنکه برای شخص معین موضوع
شده و چون غلام را طرف آن اضافت کردند فایده تعیین
غلام بخشید و تخصیص وقتی است که مضاف الیه نکره باشد یعنی
لفظی باشد که دلالت بر چیزی غیر معین کند چنانکه غلام مرد است
پس درینجا لفظ مرد که مضاف الیه است نکره است چراکه برای
شخص غیر معین موضوع شده و چون غلام را طرف آن
اضافت کردند فایده تخصیص بخشید بایمعنی که غلام برای
مرد و برای زن هر دو می تواند شد و ازین اضافت اختصاص
خاصه بعلاقه مرد معلوم شد و باید دانست که نحویان را قاعده ایست

۱۸۱

برای دریافت مواضع تقدیر لفظ برای و لفظ از و لفظ در و بیان آن

آنست که هرجا که مضاف الیه مضاف را مباین باشد و ظرف

مضاف باشد پس در آن صورت لفظ در مقدر خواهد بود و مراد از

مباین بودن آنست که مضاف الیه بر مضاف و مضاف بر مضاف

الیه صادق نباید و مراد از ظرف بودن آنست که مضاف الیه

محل وجود مضاف باشد چنانچه فلانی وعده آمدن فردا کرده

پس درینجا لفظ آمدن مضاف است و لفظ فردا مضاف الیه

و یکی بر دیگری صادق نمی آید زیرا که آمدن را فردا نمی توان گفت و

فردا را آمدن نمی توان گفت و هم درینجا فردا محل وجود آمدن است

و ازین تقریر واضح شد که لفظ آمدن فردا که گفت آمدن در فردا است

و هرجا که مضاف الیه مضاف را مباین باشد لکن ظرف مضاف

نباشد پس در آن صورت لفظ برای مقدر خواهد بود چنانکه غلام زید

و درینجا لفظ غلام مضاف است و لفظ زید مضاف الیه و یکی بر دیگری

صادق نمی آید زیرا که زید را غلام و غلام را زید نمی توان گفت و هم

درینجا زید محل وجود غلام نیست و ازین تقریر واضح شد که لفظ غلام

زید بحقیقت اینست که غلام برای زید و هر جاکه مضاف عام مطلق
باشد و مضاف الیه خاص مطلق پس درین صورت هم لفظ برای
مقدر خواهد بود و مراد از عام مطلق بودن مضاف آنست که هم بر
مضاف الیه و هم بر غیر آن صادق آید و مراد از خاص مطلق بودن
مضاف الیه آنست که بر غیر مضاف صادق نیاید چنانکه علم فقه پس
درینجا لفظ علم مضافست و لفظ فقه مضاف الیه و علم هم بر فقه
و هم بر غیر آن که مثلاً منطق و حکمتست صادق می آید زیرا که
فقه را هم علم توان گفت و لفظ فقه بر غیر علم که مثلاً جوازنی
و هیری نیست صادق نمی آید چراکه فقه را علم توان گفت و هیری
و جوازی را نمی توان گفت و ازین تقریر واضح شد که لفظ علم فقه بحقیقت
اینست که علم برای فقه و هر جاکه میان مضاف و مضاف الیه عموم
و خصوص من وجه باشد یعنی مضاف بر مضاف الیه و مضاف الیه
بر مضاف گاهی صادق آید و گاهی صادق نیاید و مضاف الیه
اصل مضاف نباشد یعنی مضاف از مضاف الیه ساخته
نشده باشد پس درین صورت هم لفظ برای مقدر خواهد بود چنانچه

نقره

۷۵

نقرهٔ خاتم و در اینجا لفظ نقره مضاف ست و لفظ خاتم مضاف الیه است
و گاهی نقره بر خاتم صادق می آید یعنی نقره را خاتم می توان گفت
و آن وقتی ست که خاتم نقرئی باشد و گاهی صادق نمی آید یعنی نقره
را خاتم نمی توان گفت و آن وقتی ست که خاتم از غیر نقره باشد و
همچنین حال خاتم ست و در اینجا مضاف یعنی نقره را از مضاف الیه
یعنی خاتم ساخته اند بلکه امر بعکس ست یعنی خاتم را از نقره ساخته اند
و از این تقریر واضح شد که لفظ خاتم نقره حقیقت این ست که نقره برای خاتم
و هر جا که مضاف و مضاف الیه گاهی بر یکدیگر صادق آید و گاهی
صادق نیاید لکن مضاف الیه اصل مضاف باشد یعنی مضاف را
از مضاف الیه ساخته باشند پس درین صورت لفظ از مقدر خوانند
چنانچه خاتم نقره و در اینجا لفظ خاتم مضاف ست و لفظ نقره مضاف الیه
ست و هر دو گاهی بر یکدیگر صادق می آید و گاهی صادق نمی آید و مضاف الیه
یعنی نقره اصل مضاف ست یعنی خاتم ست چرا که خاتم را از نقره می سازند
و این تقریر واضح شد که لفظ خاتم نقره حقیقت این ست که خاتم از
نقره و این قسم اضافت را اضافت بیانی می گویند و باید دانست

که در حال اضافت گاهی مضاف مقصود می باشد و گاهی مضاف الیه

اما مضاف جایی مقصود می باشد که نسبت مضاف بسوی مضاف الیه

حقیقی بود یعنی وجه نسبت در خارج متحقق باشد چنانچه در غلام زید که مقصود

لفظ غلام است چراکه نسبت غلام بسوی زید در خارج متحقق است و اما

مضاف الیه جایی مقصود می باشد که وجه نسبت در خارج متحقق

نبود مضاف مشبه به و مضاف الیه مشبه باشد چنانچه دایه ابر بهار را

فرمود تا بنات نبات را در مهد زمین بپرورد و در ینجا لفظ دایه

مضاف است و لفظ ابر مضاف الیه و همچنین لفظ بنات مضاف است

و لفظ نبات مضاف الیه و همچنین لفظ مهد مضاف است و لفظ

زمین مضاف الیه و ظاهر است که نسبت دایه بسوی ابر و نسبت

بنات بسوی نبات و نسبت مهد بسوی زمین در خارج متحقق نیست

و بنوعی از مشابهت ابر را دایه و سبزه را دختر و زمین را

مهد می گویند پس در ینجا مقصود لفظ ابر و لفظ نبات و لفظ

زمین است و پوشیده نماند که در فارسی گاهی مضاف الیه را

مقدم و مضاف را موخر میکنند مثل جهان بادشاهی که در اصل

بادشاهی

۱۶

پادشاهی که جهان بود و لفظ پادشاهی مضاف و لفظ جهان مضاف الیه
بود و این ترکیب بر زبانها مشهور بقلب اضافت است و درین
هنگام حرف آخر مضاف را هیچگاه مکسور نمی‌خوانند و باید دانست
که در بعضی تراکیب اضافی واجب است که حرف آخر مضاف را مکسور
نخوانند از جمله آن این است که مضاف را با ضمایر که متصله که شین
و تا و میم است مرکب کنند چون ملکش و ملکت و ملکم و از جمله آن مضاف
بودن لفظ لا بمعنی نفی و لفظ خبر بمعنی عنبر و لفظ چو و لفظ چون هر دو بمعنی
مثل است چنانکه لا حکم آمدند و خبر زید آمدند و درویش چو ماه است
و درویش چون ماه است و محرر سطور نفحه از مکتب داران را شنیدم
که میگفت که در صورت مضاف بودن لفظ بر بمعنی بالا اضافه باشد
چنانکه بر بام رفت و لفظ در بمعنی ظرفیه چنانکه در کشتی نشست و لفظ بلا
بمعنی نفی چنانکه بلا حکم آمدند واجب است که حرف آخر مضاف را
مکسور نخوانند و این قول درست نیست از آنکه مضاف را ضرور است که
اسم باشد و لفظ بر و در و بلا بآن معنی که گفته شد از حروف است
نه از اسما تا توقف بر مضاف آید و هم باید دانست

که در بعضی تراکیب اضافی جایز است که حرف آخر مضاف را
مکسور نخوانند و معنی جواز این است که خواندن و نخواندن کسره هر دو
درست است و اما این وجوب و جواز سماعی است و قاعده برای
آن مقرر نیست از آن جمله این که لفظی را که در آخر آن های مختفی باشد
مضاف کنند مثل دسته تیر کلیم همدانی گوید : محروم باد چشم
کلیم از رخت اگر : گلدسته ای تو در نظرش دسته تیر نیست :
و در اینجا اگر اضافت خوانند بعضی های دسته را بهمزه یا بیاء بدل کرده
بر زبان آرند و زبان باقی نمی ماند و از جمله آن اینست که لفظ شان
که ضمیر است مضاف الیه باشد خاقانی در مذمت اهل زمان می فرماید
دل شان شکسته نور چو شمع و فاق شان : دین شان شکسته بام
چو اهل حجاب شان : و در اینجا لفظ دل در مصراع اول و لفظ دین در
مصراع ثانی مضاف است و کسره نمی توان خواند والا وزن میرود و از
جمله آن این است که لفظ سر را اضافه کنند حسن بیک فرونی گوید
طفل دایه دستش می گرفت و زیر لب میگفت : که این سر خر از
خون کسان ملکوک بود روزی : و در اینجا لفظ سر را که در مصراع ثانی است
بجای مرفقران

بنا بر فقدان وزن بکسور نمی توان خواند واز جملهٔ آن این است که لفظ
صاحب را مضاف کنند شیخ سعدی فرماید ؛ صاحبدلی بمدرسه آمد
ز خانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را ؛ ودرینجا های صاحب
را بنا بر حصول ناموزونیت بکسور نمی توان خواند واز جملهٔ آن این است
که لفظ سنبل مضاف باشد ولفظ آب مضاف الیه خواجه حافظ
فرماید ؛ در رهِ عشق ز سیلاب بلا غیبت گذار ؛ کرده ام خاطر
خود را بتماشای تو خوش ؛ ودرینجا اگر کسی لام سنبل را بکسور خواند
دلالت بر ناموزون بودن او خواهد نمود واز جملهٔ آن این است که لفظی را که
در آن یای نسبت باشد مضاف کنند خاقانی فرماید ؛ در سیاهی
رنگ کعبه روشنای رهین چنانکه ؛ نور معنی در سیاهی رنگ قرآن
آمده ؛ ودرینجا یای سیاهی را اگر بکسور خوانند وزن مقصود می شود
وباید دانست که هر اسمی که در آخر آن الف باشد وما قبل آن
مفتوح بود وهمچنین واو باشد وما قبل آن مضموم بود واز ان مضاف
کنند می باید که یای زائد میان مضاف ومضاف الیه درآرند مانند
ادای معشوق وابروی محبوب واین یا را وقت خواندن بهمزهٔ ملینه

بدل می نمایند و لهذا کاتبان ناواقف در امثال این مقام یا را نمی نگارند
و همزه می نویسند و هر گاه این اسما را با ضمایر متصله مرکب کنند
یا را هم در نوشتن و هم در خواندن بحال خود می دارند چون ادایش
و ابرویش و هر گاه اسمی را که آخر آن یای اصلی باشد مضاف کنند
یا را وقت خواندن بهمزهٔ ملینه مبدل می سازند چون می انگور و هر گاه
اسمی را که در آخر آن های مختفی باشد مضاف کنند ها را وقت
خواندن بهمزهٔ ملینه بدل می کنند چون کرشمهٔ معشوق و هر گاه اسمی که
آخر آن های مختفی باشد مضاف شود و ضمایر متصله مضاف الیه بود
الف مفتوح را میان ها و ضمیر می افزایند چون نامه ات و نامه اش
و نامه ام و هر اسمی که در آخر آن یا باشد و ما قبل آن مکسور چون
ازرا مضاف کنند یا را هم در نوشتن و هم در خواندن بحال خود
گذارند چنانکه می گویند مرضی پادشاه ما این است

فصل هفتم

در ذکر موصوف و صفت موصوف اسمی است که یکی از اوصاف
او را با اسم دیگر عقیب آن بیان کنند و آن اسم دیگر را صفت
خوانند و فرق میان صفت و حال این است که حال بهیئت فاعل

اوقت

را وقت صدور فعل از آن ماهیت مفعول را وقت وقوع فعل بر آن
بیان می کنند چنانچه از امثله حال که در فصل سیوم مذکور است
معلوم شده و صفت هیئت خبری را بتعبیر این خصوصیت بیان
می کنند چنانچه از از مسئله که بعد ازین می آید روشن می شود و فایده صفت
آنست که گاهی تخصیص موصوف بتقلیل شرکا از آن مقصود می باشد
و آن وقتی است که موصوف نکره بود چنانچه نزد من مرد عاقل آمد و درینجا
لفظ مرد موصوف و نکره است و لفظ عاقل صفت است و موصوف را
باین صفت تخصیص حاصل آمد چراکه مردم عاقل می باشد و هم احمق و مرد
احمق ازین صفت خارج شده و گاهی توضیح موصوف مقصود می باشد
و آن وقتی است که موصوف معرفه بود چنانچه زید تاجر شهر آمد و درینجا
لفظ زید موصوف و معرفه است و لفظ تاجر صفت است پس در مکانی
که دو کس یا زیاده از آن مسمی بزید باشند در آن صورت از صفت
تاجر واضح خواهد شد که از اشخاص مسمی بزید شخص که تاجر است
آمده است و این هر دو قسم صفت را قید احترازی هم می گویند و گاهی
ستایش موصوف مقصود می باشد فقط و آن هم وقتی است که موصوف

معرفه بود چنانکه خدای کریم فضل خود فرماید و در اینجا لفظ خدا موصوف
و معرفه است و لفظ کریم صفت است لکن این صفت فایده توضیح
نمی دهد چراکه در زید تاجر باین جهت مفید توضیح می باشد که در
کسان مسمی بزید تعدد و کثیر التباس دارد و در خدا کثیر التعدد نیست پس
فایدهٔ صفت محض ستایش است و گاهی مذمت موصوف مقصود می باشد
فقط و آن هم وقتی است که موصوف معرفه بود چنانکه از ابلیس
گمراه پناه باید جست و در اینجا لفظ ابلیس موصوف و معرفه است و
لفظ گمراه صفت است و در اینجا هم این صفت افادهٔ توضیح نمی کند زیراکه
ابلیس یکی است پس فایده این صفت محض مذمت است و این هر دو قسم
صفت را قید واقعی هم میگویند و قاعده این است که در زبان فارسی
هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را مکسور
خوانند چنانکه پادشاه دانشمند و در اینجا لفظ پادشاه موصوف است
و مقدم است و لفظ دانشمند صفت است لهذا حرف آخر موصوف
را که هاست مکسور خواندن واجب است و هرگاه صفت بر موصوف مقدم
آید حرف آخر موصوف را مکسور خواندن درست نیست چنانکه دانشمند

پادشاه

19

پادشاه و در بنجا لفظ پادشاه موصوف است و موخر از صفت آمده لیکن

حرف آخر را مکسور نباید خواند و همچنین هرگاه در آخر موصوف یا را

زیاده کنند کسره نمی خوانند چنانچه پادشاهی دانشمند و الحاق

حرف یا بآخر موصوف در کلام قدمای فصحای فارس بسیار است و

متاخرین از آن ترک کرده اند و بعضی به تتبع کلام ایشان نده معلوم میشود

و نیز کسی که در آن صفت بر موصوف مقدم باشد موسوم بقلب صفت

است و گاهی موصوف در عبارت مقدر می باشد و آن وقتی است

که تعظیم موصوف مقصود شود یعنی متکلم خود را آن مرتبه نداند که موصوف را

بر زبان آرد و هم وقتی است که متکلم برای موصوف صفاتی را ذکر کند که

اختصاص باو داشته باشد پس ذهن سامع بجهت خصوصیت صفات

دریابد که موصوف باین صفات فلان است شیخ سعدی فرماید

بنام جهاندار جان آفرین ‧ حکیم سخن بر زبان آفرین ‧ و در بنجا لفظ

خدا که موصوف است مقدر است و عبارت بحقیقت این است بنام خدای

جهاندار جان آفرین ‧ و ظاهر است که عدم ذکر موصوف درین مقام

بنابر تعظیم است یعنی شیخ سعدی خود را آن مرتبه ندانست که نام او

سبحانه را بر زبان خود آرد یا بنابر آنست که صفاتی که برای خدای تعالی ذکر کرده اکثرش اختصاص بحق عز و جل دارد شل جان آفرین سخن بر زبان آفرین و گاهی یک موصوف را صفات متعدده می آید. و مثال آن در بیت شیخ سعدی گذشت و گاهی موصوف مرکب اضافی باشد و درین صورت صفت بعد مضاف و مضاف الیه واقع می شود و مضاف الیه را مکسور می خوانند و بظاهر متبادر می گردد که صفت مر مضاف الیه است فقط لکن بحقیقت صفت مجموع مرکب اضافی می باشد شیخ سعدی فرماید: پسران وزیر ناقص عقل بگدائی بروستا رفتند. و درینجا لفظ پسران مضاف است و لفظ وزیر مضاف الیه است و این مرکب موصوف است و لفظ ناقص عقل صفت است لکن بظاهر چنان متوهم می شود که صفت لفظ وزیر باشد و گاهی میان صفت و موصوف بنابر ضرورت وزن فصل واقع می شود میرزا ابو تراب عیار در جواب هجو میرزا جعفر گفته: گویند که هجو کرد ما را جعفر: شیرین و لطیف همچو شیر و شکر: صد شکر که آنچه عیب ما بود غبار: امروز تواى

میرزا

دیگران گشته هنر ❊ و درینجا لفظ هنر موصوف است و لفظ شیرین و لطیف
صفت و لفظ کرده را بجهت فاصل واقع شده و گاهی صفت
باعتبار متعلق موصوف می باشد چنانچه زید خوش بود و درینجا لفظ
خوش بحقیقت صفت بو است لکن باین اعتبار که بو از اجزای
زید است صفت زید هم واقع شده و گاهی مرکبی را که مشتمل بر قلب
صفت است مضاف می کنند و درین صورت کسره حرف آخر
موصوف که بسبب قلب باقی مانده بود بجهت اضافت عود می کند
شاعری گوید ❊ صاف دل ما حزین نگردد ❊ و درینجا لفظ صاف صفت
است و مقدم است و لفظ دل موصوف است و مؤخر است و مجموع
آن مضاف است و لفظ ما مضاف الیه لهذا لفظ دل را مکسور خواندن
ضرور شده و در بعضی تراکیب حرف آخر موصوف را مکسور
نمی خوانند لهذا جمله آن این است که موصوف را میان دو صفت آرند
امیر خسرو می فرماید ❊ بیچاره خسرو خسته را حال زحیش فرموده است
خلقی بمنت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف ❊ و درینجا لفظ بیچاره
صفت است و لفظ خسرو موصوف و لفظ خسته صفت ثانی است لیکن

بدانکه در بعضی تراکیب موصوف در میان دو صفت
باشد سعدی ... لطف در بغداد
پس این قاعده کلیه نیست ۱۲

موصوف میان دو صفت آمده و حرف آخر او را که دال است
مکسور نمی توان خواند والا وزن میرود و از جمله آن این است
که لفظ مرغ را بلفظ الهی موصوف ساخته شیخ سعدی فرماید : بیت همچنین
آن که مرغ الهی در دو زمین نبود : کمترین موج آسیاسنگ از کنارش
میر بود : و در اینجا حرف غین لفظ مرغ را مکسور نمی توان
خواند چرا که وزن باقی نمی ماند و از جمله آن این است که صفت جمله
واقع شود و در اضافه آن حرف کاف آرند واقف گوید : دل
قسمت که یک عمر چون جگرش پروردم : عاقبت بر سرم آورد بلایا
و در اینجا دل موصوف است و حرف آخر آن را اگر مکسور خوانند
وزن مفقود می شود و گاهی در موصوف چنین صفت حرف
یای الحاق میکنند و آن را یای وصفی میگویند شیخ سعدی فرماید :
دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است : ز عشق تا بصبوری هزار
فرسنگ است : و هر اسمی که در آخر آن الف باشد و
ما قبل آن مفتوح بود یا واو باشد و ما قبل آن مضموم بود چون
آن را موصوف می کنند حرف یای ایشان موصوف و صفت افزایند

وای

وابن با وقت خواندن بهمزه ملینه مبدل شود چون جفای بسیار و خوبی
خوب و هر اسمی که در آخر آن یای اصلی باشد و ما قبلش مقصوره بود و
آنرا موصوف کنند یارا بوقت خواندن بهمزهٔ ملینه مبدل می نمایند
مثل می لعل فام و هرگاه اسمی را که در آخر آن یای اصلی باشد موصوف
نمایند و یای وصفی را بان الحاق کنند در آن اسم دو یای نگارند و یای
اصلی را وقت خواندن بهمزه ملینه بدل می کنند زلالی خوانساری
در مثنوی محمود ایاز گوید بهی گردی خردلی برگ گردد ◦ غم از یک
جرعهٔ شادی مرگ گردد ◦ و اسمی که در آخر آن های مخفی باشد و آنرا
موصوف کنند در وقت خواندن بهمزه ملینه مبدل شود چنانچه نامهٔ
دلکش و جامهٔ زیبا و باید دانست که در عربی مطابقت میان موصوف
و صفت ضرورست یعنی هرگاه موصوف مذکر باشد باید که صفت
هم مذکر باشد و هرگاه موصوف مونث باشد باید که صفت هم
مونث باشد پس در عربی وقتیکه زید را موصوف به علم می نمایند
عالم میگویند از این جهت کسانیکه ماهر زبان فارسی نیستند گمان
می برند که در فارسی هم این مطابقت ضرورست و این گمان ایشان

غلط

[illegible]

غلط است و مطابقت و عدم مطابقت در فارسی هر دو درست

است میرزا صائب گوید: سنبل و زنجیر با رتبهٔ عام است اینجا

از جدید تازه سواد آن خط جام است اینجا و درینجا لفظ رتبه موصوف

است و مونث و لفظ عام صفت است و مذکر پس اگر مطابقت

ضرور می بودی بایست که میرزا چنین میگفت که رتبه عامه است:

اینجا و سرور شارح غزل گلستان هم گفته که مطابقت در فارسی

ضرور نیست و آن در ضمن بیان معنی این قول شیخ سعدی است

که سپاه را دران مدت نفس طالب بود و شهوت غالب و

درینجا لفظ نفس و شهوت موصوف است و مونث و لفظ طالب

و غالب صفت است و مذکر پس اگر مطابقت ضرور می بودی بایست

که شیخ چنین می فرمود که سپاه را دران مدت نفس طالبه بود و شهوت

غالبه **فصل ششم** در ذکر معطوف معطوف اسمی است که

از روی ربط باسمی که سابق از آن است بواسطه یکی از حروف که

تعداد شان می آید دهند تا دانسته شود که در کلام است شارک

اسم قبل باشد یعنی در ترکیب نحوی مثلا در فاعل یا مفعول

یا مبتدا و

با مسند الیه بودن هر دو شریک باشند و اسم سابق را معطوف علیه می گویند
و آن حروف را حروف عطف می نامند شیخ سعدی فرماید ؛ دوران
بقا چو باد صحرا بگذشت ؛ پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد ؛
بر گردن او بماند و بر ما بگذشت ؛ و در اینجا در مصراع دوم
لفظ خوشی و لفظ زشت و لفظ زیبا یکی بعد دیگری معطوف است
و لفظ تلخی معطوف علیه و حرف واو از حروف عاطفه است
معنی اینست که درین کلام نسبت گذشتن بسوی تلخی فاعل است
و تلخی فاعل است و لفظ خوشی و لفظ زشت و لفظ زیبا درین نسبت
شریک او است و استاد گوید ؛ خواهی که شود دل تو چون
آینه ؛ ده چیز برون کن از درون سینه ؛ بخل و حسد و ظلم
و حرام و غیبت ؛ بغض و طمع و حرص و ریا و کینه ؛ و در اینجا
در مصراع سیوم لفظ حسد و لفظ ظلم و غیر آن یکی بعد دیگری
معطوف است و لفظ بخل معطوف علیه و لفظ کن که در مصراع دوم
واقع شده فعل است و لفظ بخل که معطوف علیه واقع شده مفعول است
و لفظ حسد و لفظ ظلم و غیر آن که معطوف است در مفعول بودن مشارک

بالفظ تجل است وخربن گوید ٭ تنگی سینه دلم را لفغان می آرد ٭ ورنه
با نازتو خاموشی وفریاد یکی است ٭ ودرینجا لفظ فریاد معطوف است
ولفظ خاموشی معطوف علیه ولفظ خاموشی مبتدا است ولفظ فریاد هم
مبتدا است وحروف عطف در فارسی واو وپس ولیکن وتا وباء هم
است وتفصیل معانی که ازین حروف مفهوم میشود این است که حرف
واو معنی جمعیت را افاده میکند یعنی شرکت معطوف ومعطوف
علیه در یک حکم ازان پدید می رسد وترتیب تعلق حکم
بمعطوف ومعطوف علیه ازان معلوم نمیشود چنانکه در مثال
مذکور اشتراک تلخی وخوشی وغیران در گذشتن ظاهر میگردد و
فهمیده نمی شود که تلخی اول گذشت وخوشی بعد ازان یا بالعکس
این واقع شده یا همه یکبار گذشتند وحرف پس معنی
جمعیت با ترتیب افاده میکند چنانچه گویند زید آمد پس خالد
وحرف بستر معنی جمعیت را با ترتیب ومهلت افاده
میکنند چنانکه زید آمد پس خالد بستر محمود واین کلام مستفاد
میشود که محمود بعد آمدن زید وخالد آمد ودر آمدن او مهلت.

واقع

واقع شده و حرف تا هم باشد پس معنی جمعیت را افاده می کند و فرق
میان هر دو این است که در حرف تا ضرور است که معطوف آن بعض
از معطوف علیه باشد چنانچه آدمیان مردند تا پیغمبران و درینجا لفظ
پیغمبران معطوف است و لفظ آدمیان معطوف علیه و ظاهر است که پیغمبران
بعض از آدمیان اند و چنانچه لشکریان آمدند تا پیادگان و درینجا لفظ
پیادگان معطوف است و لفظ لشکریان معطوف علیه و ظاهر است که
پیادگان بعض از لشکریان اند و حرف یا افاده میکند که تعلق
حکم بیکی از معطوف علیه و معطوف بر سبیل ابهام است چنانکه کسی
گوید : خیال را نگرم یا خرام را بینم : کدام را بگذارم کدام را بینم :
و درینجا حکم نگریستن بخیال یا خرام بر سبیل ابهام است و گاهی حرف
یا را میان دو چیز مکرر هم می آرند و افاده معنی جداگانه نمی کنند
شیخ سعدی فرماید : یا زر بهر دو دست کند خواجه در کنار : یا موج
روزی افگندش مرده بر کنار : و حرف نه افاده میکند که
حکم متعلق بمعطوف یافته نشود شیخ سعدی فرماید : خزینه بیت المال
نفقه مساکین است نه طعمه اخوان الشیاطین و باید دانست که حرف

حتی در زبان عربی از حروف عاطفه است و بمعنی تا است که بیان
آن کرده شد و آنرا در فارسی هم استعمال می کنند و مثالی
که برای حرف تا نوشته شد در آن اگر بجای تا حتی آرند مثال
حتی می شود و از جملهٔ حروف عاطفه زبان عربی حرف بل است
که در فارسی هم استعمال میکنند و افاده حکم آن مختلف است
یعنی اگر بعد کلام مثبت آید برای اضراب است و معنی اضراب آنست
که حرف بل درین مقام دلالت میکند که حکم بمعطوف علیه متعلق
نیست و تعلق آن بمعطوف است و متکلم از حالت معطوف علیه خبر دار
نیست چنانچه زید آمد بل خالد و درینجا لفظ خالد معطوف است و لفظ
معطوف علیه و مفاد این کلام آنست که حکم آمدن بزید متعلق نیست
و متکلم از حال آمدن و نیامدن او خبر دار و لفظ زید از زبان او
بسبب سبقت زبان برآمده و تعلق حکم آمدن بخالد است و
گاهی در اضراب حکم بمعطوف و معطوف علیه هردو متعلق
می باشد و در معطوف بجهت ترقی لیک چنانچه بخانه ام وزیر آمد
بل پادشاه هم آمد و ظاهر است که حکم آمدن بوزیر و پادشاه

متعلق ۱۹۶۲

هر دو متعلق است لکن در آمدن پادشاه نزاع است و اگر بود کلام
منفی آید پس در این صورت گروهی از نحویان میگویند که فایده آن
در نفی هم افزایش است دور بودن بل بعد کلام مثبت و منفی هیچ فرق
نیست و گروهی میگویند که فایده آن این است که حکمی که از معطوف
علیه مسلوب شود بمعطوف ثابت بشود چنانچه زید نیامد بل خالد
پس معنی این کلام موافق فهم کرده اول این است که حکم نیامدن بزید
متعلق نیست و متکلم از حال نیامدن و آمدن او خبر ندارد و تعلق
حکم نیامدن بخالد است و معنی این کلام موافق فهم کرده دوم این است که
حکم آمدن که از زید مسلوب شده بخالد تعلق گرفته و ازین تقریر ظاهر شد
که موافق فهم کرده اول ازین کلام معلوم میشود که خالد نیامده است و
موافق فهم کرده دوم معلوم میشود که خالد آمده است و در فارسی حرف
کاف را با لفظ بل لحوق می نمایند شیخ سعدی فرماید ❊ گوسفند از آن
چوپان نیست ❊ بلکه چوپان برای خدمت اوست ❊ و عطف
بر دو قسم است عطف مفرد بر مفرد یعنی معطوف علیه مفرد باشد
و معطوف اسم مفرد باشد چنانچه از امثله که مذکور شده هویداست

و عطف جمله بر جمله نفی معطوف هر دو جمله باشد شیخ سعدی فرماید خدا می بیند و می پوشد و همسایه نمی بیند و می خروشد و در اینجا لفظ می پوشد و می خروشد معطوف و جمله است و لفظ می بیند و نمی بیند معطوف علیه و جمله است و گاهی معطوف متعدد می باشد و در آنوقت ضرورست که بر سر هر معطوف حرف عاطفه آرند لکن بنابر ضرورت وزن در بعض معطوف می آرند و در بعض نمی آرند شیخ سعدی فرماید معلمت همه شوخی و دلبری آموخت جفا و ناز و کرشمه ستمگری آموخت و در اینجا میان لفظ کرشمه و لفظ ستمگری واو نیست و هم قاعده زبان فارسی آنست که هر معطوف که در شروع مصراع دوم باشد با قبل آن حرف عطف نمی آرند و لهذا قبل لفظ جفا واو نیست و گاهی یک لفظ را معطوف علیه و دیگر لفظ را معطوف قرار میدهند و آن هر دو لفظ در معنی متحد می باشد ملک قمی گوید کند خوابش دوباره نو نازو می زیبد نخس یک تن اگر یک قبیله ناز کند و در اینجا لفظ ناز معطوف و لفظ خوابش معطوف علیه

از دو لفظ

وبر دو لفظ بمعنی ایک قرابت ست وانجنیس عطف دا العطف

تفسیری میگویند فصل نهم در ذکر تاکید . تاکید اسمی آنست

که حقیقت اسمی را که بالای آن مذکور شود ثابت و مقرر کرداند و آن

اسم سابق را موکد میگویند واین اثبات گاهی در نسبت

می باشد یعنی تاکید ثابت میکردانند که علاقه وربط خبری با موکد

بلا شبهه ثابت چنانچه زید خودش آمد درینجا لفظ زید موکد ست و

لفظ خودش تاکید و غرض از آوردن تاکید آنست که حکم آمدن

بزید در ذهن بدل مع ثابت شود یعنی اگر گویند . بمقدار میگفت

که زید آمد سامع را اشتباه می شد که ان بد زید خود نیامده

باشد بلکه شان او آمده باشد پس آوردن لفظ خودش سامع

را ازین توهم برکنار ساخت و گاهی تاکید در نسبت بتکرار لفظ

می باشد واتفق گویند . گر بماشت کذرانی چه شود . چه شود چه

آه فلانی چه شود . و درینجا لفظ چه شود بار دوم و بار سوم برای

تاکید ست . و گاهی این اثبات در محمول می باشد یعنی تاکید

ثابت میکردانند که علاقه وربط خبری با موکد بطریق احاطه است

چنانچه اهل آن مجلس همه آمدند ودرینجا لفظ آن مجلس موکد است ولفظ همه
تاکید وغرض از آوردن تاکید آنست که حکم آمدن باهل مجلس
بطریق احاطه ثابت کردد یعنی اگر متکلم این قدر میگفت که اهل مجلس
آمدند سامع را اشتباه میشد که مراد از اهل مجلس اکثر آنها
خواهند بود پس آوردن لفظ همه معنی احاطه وشمول شد واشتباه
زائل نمود وتاکید را بدو قسم مقسوم نموده اند یکی تاکید لفظی و آن
وآن عبارت از تکرار لفظ است چنانچه در بیت واقف گذشت
دوم تاکید معنوی وآن عبارت از لفظی باشد که فایده تاکید را از
حاصل آید ودر فارسی لفظ همین برای تاکید معنوی موضوع است
ومثال آن مذکور شد وآن جمله الفاظ که در عربی برای تاکید معنوی
موضوع شده ودر فارسی هم استعمال می کنند لفظ اجمعین
است بمعنی همه چنانچه برحمت خدا باد بزرگان اجمعین وگاهی
تاکید در عبارت مذکور می باشد وموکد محذوف الهی شیرازی
گوید ؛ هرچند که از جور تو آم خون رود ؛ از دل آن درای همه
بیرون رود از دل ؛ ودرینجا لفظ همه تاکید است ؛ وموکد که لفظ
نالها

شکایت است محذوف است وعبارت تحقیق این است از درون

شکایت بیرون رود از دل • وباید دانست که هرگاه لفظ همه

مقدم شود بر لفظی که صلاحیت تاکید دارد دران هنگام این

لفظ را تاکید نمی گویند بلکه تمهیدی می گویند • دل من از همه

جهان مرا گرفتار است • خراب ناز توام ورنه حسن بسیار است •

فصل دهم در ذکر بدل • بدل اسمی است که ماقبل آن اسمی

باشد وچیزی را بسوی هر دو اسم نسبت کرده باشند لکن اسم اول

مقصود از نسبت نباشد بلکه مقصود از آن نسبت اسم دوم باشد

فقط واول برای تمهید او بود واسم اول را مبدل منه میگویند

چنانکه زید برادر خالد آمد ودرینجا لفظ زید مبدل منه است ولفظ

برادر بدل است ونسبت آمدن بسوی هر دو است ولکن مقصود

ازین نسبت برادر خالد است فقط وغرض از گفتن کلام باین

طور آنست که هرگاه مبدل منه مشهور وذی اعتبار نمی باشد

او را علاقه با چیزی مشهور نام او را با علاقه مذکور می سازند

پس از آنچه نوشته شد معلوم گردید که مبدل منه را در کلام

ازان

برای توطئه وتمهید ازند واول بدل کل بر برجه وان عبارت است
مبدل منه دلالت کند بدل هم دلالت کند چنانچه در مثال
مذکور گذشت چه ظاهر است که ذات زید وذات برادر خالد
یکی است دوم بدل بعض وان پاره از مبدل منه می باشد چنانچه
زید سرش را شکستم ودرینجا لفظ زید مبدل منه است ولفظ
سر بدل وظاهر است که سر پاره از بدن زید است سوم بدل
اشتمال وان عبارت است ازانکه میان بدل ومبدل منه علاقه
باشد سوای علاقه اتحاد که در بدل کل است وسوای علاقه جزئیت
که در بدل بعض است چنانچه زید جامه اورا کشیدم ودرینجا لفظ
زید مبدل منه است ولفظ جامه بدل وظاهر است که جامه عین
زید ونه پاره از زید است وعلاقه با زید دارد باین که از اقسام
لباس اوست چهارم بدل غلط وان عبارت است ازانکه
مبدل منه بر زبان متکلم بسهو گذرد چنانکه امد زید غلام او ودرینجا
لفظ زید مبدل منه است ولفظ غلام بدل ومقصود ودرینجا اخبار
غلام است وان باین قصد عبارت حاجت بود که امد غلام

اینکی

27

زیاد پس لفظ زید در آن طور لی اراده بر زبان گذشت و گاهی
لفظ بل را در میان این چنین مبدل منه و بدل برای تدارک
غلط زیاده می کنند چنانچه در فصل هشتم گذشت و محرر سطور نوفی
از یکی داران را که در اقران خود امتیاز درست شنیدم که
میگفت حرف آخر مبدل منه را مکسور می خوانند و می دانست
که درین قول شیخ سعدی که یکی از ملوک خراسان سلطان محمود
سبکتکین بدل و این سخن در غایت نادرستی است چرا که
این قسم بدل را بدل کل میگویند و در بدل کل ضرورست که
مبدل منه و بدل متحد باشد و درینجا اتحاد یافته نمی شود زیرا که
سبکتکین لقب پدر سلطان محمود است و ظاهرست که پدر و پسر
متحد نمی توانند شد پس درینجا حرف آخر محمود را که مکسور
می خوانند بسبب اضافت است نه بسبب بدل و فارسیان
در مبدل منه هرگز حرف آخر را مکسور نمی خوانند فصل یازدهم
در ذکر ضمایر ضمایر جمع ضمیر است که برای متکلم یا مخاطب
یا غایب وضع کرده باشند و باید دانست که در فرهنگ های

فارسی مثل فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی و برهان قاطع
ذکر ضمایر منفصل مذکور است و بیان آن در اینجا موجب اطناب است
و آنچه باید نوشت این است که علمای نحو ضمیر را منقسم بدو قسم کرده اند
یکی متصل دوم منفصل متصل آن است که در تلفظ مستقل نباشد یعنی
تا که با قبل خود ملحق نشود تلفظ آن صحیح نبود و منفصل آن است که در
تلفظ مستقل باشد یعنی در صحت تلفظ خود محتاج بآن نشود که با قبل
خود ملحق گردد و ضمیر متصل گاهی برای فاعل می باشد چون کردم
و این را ضمیر مرفوع میگویند و گاهی برای مفعول می باشد چون
بخشیدش این را ضمیر منصوب می نامند و گاهی در مضاف الیه
می باشد چون غلامت و این را ضمیر مجرور می خوانند و ضمیر منفصل
مرفوع نمی شود مگر بطور تاکید چنانکه مردم من و منصوب نمی شود
مگر آنکه مرکب به بعض حروف رابط شود چون گفتم شما را و در اینجا
لفظ شما ضمیر منفصل است و مرکب با لفظ را است و مجرور
بودن آن بسیار است چون غلام من و غلام او و باید دانست
که ضمیر سوی هر چیز که راجع می شود آن را مرجع ضمیر میگویند و در عربی

ادات

ضرورست که مرجع ضمیر غایب مقدم بر ضمیر شود و این تقدم گاهی
لفظی می باشد معنوی لفظ آنست که مرجع در عبارت مذکور
نباشد و از سیاق کلام و قرینهٔ مقام مفهوم گردد و اضمار قبل
الذکر یعنی مؤخر آوردن مرجع ضمیر غایب در عربی درست نیست
و در فارسی تقدم لفظی و معنوی و اضمار قبل الذکر هر سه مستعمل است
تقدم لفظی چنانکه میلی گوید تیغ و دل جرأتی جو می سپارم اورا ٭
بچه کار خواهد آمد که نگاه دارم اورا ٭ و درینجا لفظ او ضمیر است و
مرجع آن لفظ دل است و در عبارت مذکورست و تقدم معنوی
چنانکه میلی گوید دم آخرست دشمن تمنیش گذارم بکدم که بصد هزار
حسرت بتو میگذارم اورا و درینجا ضمیر شین در لفظ تمنیش و
ضمیر او در لفظ اورا راجع بمعشوق است و آن در عبارت مذکور نیست
لکن از سیاق کلام و قرینهٔ مقام معلوم میشود و اضمار قبل الذکر چنانکه
شاعر گوید ٭ باهمه سعی ندارم خبری از حالش ٭ ظاهرا دل بکمند
سر زلفی افتاد ٭ و درینجا ضمیر شین که در لفظ حالش است راجع

شنیده
لطف دل است وآن موخر است وگاهی ضمیر غایب بسیتر یعنی بو
بسیاسد شفائی اصفهانی گوید شفائی را تمامی عمر در راه تو
می بینم بکوبت مجرد یا از سر کوی تو می آید و درینجا در لفظ
رود و آید ضمیر پوشیده راجع بسوی شفائی است فصل دوازدهم
در ذکر اسمای اشاره اسم اشاره اسمی است که بآن بجانب چیزی
ایما کنند وآن چیز را مشار الیه گویند وفرق درمیان ضمیر واشاره
این است که اشاره برای امور حسی یعنی چیزها یکه بنظر آید موضوع است و
ضمیر برای چیزهای حسی وغیر حسی موضوع است مثلا میگویند
که زید پدر را وعالم است ودرینجا لفظ او ضمیر است وراجع بسوی
زید است دروز محسوسات است ومیگویند که او نیست فضل خود
فرماید ودرینجا ضمیر او راجع بسوی خدا است واز محسوسات نیست
ودر فارسی لفظ این برای اشاره قریب ولفظ آن برای اشاره
بعید موضوع است ومشار الیه از اسم اشاره گاهی
مقدم می آید شیخ نظام الدین احمد صانع بلگرامی گوید نه نسرو
وشمشاد با تو ماند مبارک الله چه قامت است این
تقالت

نه قامتست این که آفتست این نه آفتست این قیامتست
این و درینجا لفظ قامت و لفظ آفت و لفظ قیامت مشار الیه
و مقدم است و گاهی مشار الیه موخر می آید شیخ سعدی فرماید :
در من این عیب قدیمست بدر نرود : که روانی می و معشوق بسر
می نرود : و درینجا لفظ عیب مشار الیه و موخر است : فصل سیزدهم در
ذکر کلمات مرکب اسمی است که مشتمل بر دو کلمه باشند و اجزا
بجای یک کلمه قرار داده باشند از جمله آن این است که هرگاه صیغه
امر را با اسمی مرکب کنند باین طور که اسم را مقدم آرند و
صیغه امر را موخر آرند افاده یکی از سه معنی کند اول معنی فاعل
مثل دستگیر و درینجا لفظ دست اسم است و لفظ گیر امر است از
گرفتن و معنی آن گیرنده دست است و مثل خطابخش و درینجا لفظ
خطا اسم است و بخش امر است از بخشیدن و معنی آن بخشنده خطا است
و مثل پوزش پذیر امر است از پذیرفتن و معنی آن پذیرنده پوزش
است شیخ سعدی علیه الرحمة فرماید : خداوند بخشنده دستگیر
کریم خطابخش پوزش پذیر : دوم معنی مفعول چنانچه پامال و درینجا

و درینجا لفظ پوزش اسم است و لفظ پذیر امر است

لفظ پا اسم است و لفظ مال امر است از مالیدن و معنی آن مالیده پاست استاده گوید ٭ سبزه پامال است در زیر درخت میوه دار ٭ در پناه لهلهاب دولت هست جواری بیشتر ٭ و مانند دلپذیر و درینجا لفظ دل اسم است و لفظ پذیر امر است از پذیرفتن و معنی آن پذیرفته دل است شیخ سعدی فرماید ٭ زبان تا بود در دهان جایگیر ٭ ثنای محمد بود دلپذیر ٭ سیوم معنی مصدر چون: پابوس و درینجا لفظ پا اسم است و لفظ بوس امر است از بوسیدن و معنی آن بوسیدن پاست چنانچه میگویند که دولت پابوس میسر شد و این عبارت در کتب بسیار متعارف است و امیر حسن دهلوی در کتاب خود که مسمی بفواید الفواد است از اکثر می آرد و چون گوشمال و درینجا لفظ گوش اسم است و لفظ مال امر است از مالیدن و معنی آن مالیدن گوش است شیخ سعدی گوید برادران را بخواند و گوشمال بواجب داد و باید دانست که هرگاه اسم با صیغه امر در عبارت جمع شود و متکلم از انجا یک کلمه قرار داده باشد معنی فاعلی

با معنی

با مفعولی یا مصدری از آن معلوم نمی شود بلکه امر مرتبی خود را
بیاید اسناد کوید • یک کس نتوانند با دو کس عربده کردن
ای تو خبردار که عیب است و بیمار است • و در اینجا لفظ خبر اسم
است و لفظ دار امر است از داشتن و بر معنی خود است پس اگر از لفظ
خبردار معنی جاسوس اراده کنند البته داخل مرکبات خواهد بود
و هرگاه یای مصدری در ترکیبی که مشتمل فاعل یا مفعول است لاحق
کنند معنی فاعلی و معنی مفعولی باقی نمی ماند و معنی مصدری از آن
مفهوم می شود مانند خداشناسی و پامالی و از جمله آن اینست که اسم
را با اسمی مرکب کنند و غرض از آن تشبیه باشد چون دل از کوه
و آهوچشم و در امثال این ترکیب معنی تقدیری آنست که
که دلش کوه مانند است شخصی که چشم او مانند چشم آهو است
و باید دانست که در امثال این ترکیبات اکثر آنست که مشبه به را
مقدم می آرند و مشبه را مؤخر می سازند شیخ سعدی فرماید •
هرکرا جامه پارسا بینی • پارسا دان و نیک مرد انگار • و در اینجا
لفظ پارسا مشبه به است و از لفظ جامه مؤخر آمده و از جمله آن

این است که صفت را بر موصوف مقدم می کنند و معنی تشخص از آن
ترکیب مفهوم می شود مانند بلند پایه و خوبرو و درینجا اسم الفاظ
محذوف می باشد پس معنی بلند پایه این است که شخصی که پایه او
بلند است و معنی خوبرو آنست که شخصی که روی او خوب است
و باید دانست که درین دو مثال لفظ بلند صفت است و لفظ
پایه موصوف و لفظ خوب صفت است و لفظ رو موصوف و
ازین تقریر ظاهر شد که در بلند پایه و خوبرو بسبب تقدیم صفت
بر موصوف معنی تشخص حاصل شده و هم باید دانست که
چون درین تراکیب یای مصدری الحاق کنند معنی تشبیه
و تشخص دران باقی نمی ماند و معنی مصدری ازان مفهوم
می شود چنانچه بلند پایگی و خوبروی دیگر دانست بر دو قسم است
یکی آنکه در معنی حقیقی مستعمل باشد چنانچه در امثله مذکور گذشت
آنکه در معنی مجازی مستعمل شود و مصطلحات و استعارات
ازین قبیل است چنانچه لعل در الماس بمعنی مضطرب و آب
آتشناک بمعنی شراب و امثال این استعارات بسیار است

که اکثر

که ارباب لغت باستیعاب نوشته اند فصل چهاردهم کنایات کنایات
جمع کنایه است و کنایه رسمیست که ازان تعبیر بمعنی میکنند ولی
آن رسم بران معنی دلالت بصراحت نمی کند و حاصل آنست که
هرگاه متکلم را بنا بر غرض در بیان چیزی ابهام منظور می شود کنایه را
بر زبان می آرد از جمله آن لفظ اند است بمعنی عدد مبهم از سه تا نه
چنانچه اند مردم آمدند و همچنین لفظ فلانی است واقف گوید ::
دل همان روز برآدیمی جانی دارست که ز یار فلانی و دارست
و همچنین لفظ قدرست شریف تبریزی گوید :: گذشتم از سر و گفتم
بیارم انقدرست :: کشید سر ز من و گفت نازم انقدرست
و همچنین لفظ چندست عرفی گوید :: بپای عشق رسوای جهانم کن
که یک چندی نصیحت های بیدردان شنیدن آرزو دارم ::
و همچنین لفظ بسی ارشاد گوید :: دریغ که بی ما بسی روزگار بروید
گل و بشکفد نوبهار :: بسی تیر و دی ماه و اردی بهشت برآید
که ما خاک باشیم و خشت :: و همچنین لفظ بسا شیخ سعدی فرماید
بسا نام نیکوی پنجاه سال :: که یک نام زشتش کند پایمال ::

وهمچنین لفظ عمرست که مجازاً بمعنی زمان دراز مستعمل می شود در
گویند ؛ عمری گذشت و روی نکردی شب مرا ؛ آخر بگو نه مهر نوای
آسمان چه شد ؛ وهمچنین لفظ چنین و چنان است مثلاً فلانی
چنین و چنان میگفت ۞ فصل پانزدهم [۱۵] در ذکر ظرف
اسم است که دلالت بر زمان وقوع چیزی یا مکان وقوع آن کند
و آن چیز را مظروف می نامند چنانچه گویند تمام روز نوشتیم
و در اینجا روز ظرف است زیرا که زمان وقوع نوشتن است و نوشتن
مظروف است و اینچنین ظرف را ظرف زمان می خوانند و چنانچه
گویند آب در کوزه کردم و در اینجا لفظ کوزه ظرف است از آنکه
مکان آبست و آب مظروف است و اینچنین ظرف را ظرف
مکان میخوانند و گاهی اسمی را که سوای زمان و مکان است
بنظر شمول او چیزی را بجای ظرف قرار می دهند مانند شمول
کل جزو را چنانچه میگویند که دست در بدن است و مانند شمول
عام خاص را چنانچه گویند انسان در جنس حیوان است و باید دانست
که هرگاه در ظرف معنی تحلیت چیزی ملحوظ شود و آنرا می باید که

معنی

متعلق بفعل یا مصدر یا اسم مفعول یا غیر آن از مشتقات
باشد کنند و همچنین ظرف را مفعول فیه میگویند و بیان
آن عنقریب می آید شیخ فخر الدین عراقی فرماید :: بطواف
کعبه رفتم بحرم رهم ندادند که برون در چه کردی که درون خانه
آئی :: و درینجا لفظ درون ظرف است متعلق بلفظ آئی است و
مفعول فیه است و صایع بلگرامی گوید :: چه بلاست شوق افزا
وصال یار بی می و در برت کشیدن بود احتراز کردن :: درینجا
لفظ بر ظرف متعلق بمصدر است یعنی کشیدن و مفعول فیه است و چنانکه
میگویند زید نو کشیده است از خانه و درینجا لفظ در خانه متعلق
بلفظ نو کشیده است و چنانکه میگویند و مفعول فیه است زید زده
شده است و مفعول فیه است و گاهی متعلق ظرف در عبارت
محذوف می باشد و بیان آن در فصل اول گذشت و هرگاه
در ذات معنی متعلقه چیزی ملحوظ باشد و فعل را باسناد بآن کنند
باین معنی که فعل قایم بآن باشد پس درین صورت باستقلال
فاعل را واقع میشود و مفعول فیه نمی باشد میرزا ابراهیم صفوی گوید

گیرم که فلک همدم و دمساز آید ∴ ایام نشاط و طرب و باز
آید ∴ یاران موافق بر یکجا جمع شوند ∴ وین عمر گذشته از کجا
باز آید ∴ و در اینجا لفظ ایام ظرف است و باستقلال فاعل لفظ
آید است و اگر فعل را نسبت کنند باین معنی که واقع بر آن است
باستقلال مفعول به می باشد و مفعول فیه نمی شود چنانچه ∴ ای وقت
تو خوش که وقت ما خوش ∴ کردی و در اینجا لفظ وقت که بار دوم
درین مصراع واقع شده مفعول به لفظ کردی است و مفعول فیه
نیست و همچنین هرگاه در ظرف متعلقه خبری ملحوظ نشود مبتدا هم
می افتد چنانچه لفظ وقت که درین مصراع مذکور بار اول واقع شده
مبتدا است و لفظ خوش خبر اوست و فرق میان اسم ظرف
و ظرف آنست که اسم ظرف صیغه ایست مشتق از مصدر که
دلالت بر وقوع معنی مصدری در زمان یا مکان میکند و آن زمان
و مکان را ظرف گویند مثلا مغرب اسم ظرف است چرا که
صیغه ایست مشتق از غرب که دلالت میکند بر زمان یا مکان
وقوع غرب پس در هر زمانی و مکانی که غرب واقع شود

آن را

ظرف است و باید دانست که اسم ظرف در زبان فارسی نیست فاما بعضی اسمای ظروف عربی را مانند مضرب از ضرب و مجلس از جلوس و مسجد از سجود و مشرق از شرق و مغرب از غرب و غیرآن خود استعمال میکنند و در اوایل این فصل معلوم شد که ظرف بر دو قسم است زمان و مکان اکنون باید دانست که ظرف زمان و مکان گاهی محدود می باشد و گاهی غیر محدود و محدود آنست که مبتدا و منتهای آن متعین باشد چنانکه هنگام و جای و غیر آن بعضی ظروف عربی را استعمال می کنند و اعراب و رسم الخط آنرا که در عربی است نگاه می گذارند از جمله آن لفظ اولا و ثانیا است چنانکه زید اولاد خالد ثانیا آمد یعنی زید در زمان اول و خالد در زمان ثانی آمد و قاعده زبان عربی آنست که اینچنین ظروف را منصوب منون می خوانند و در آخر آن الف می نگارند و تفصیل نصب و تنوین و رسم الخط در فصل چهارم گذشت: فصل: شانزدهم در ذکر معرفه و نکره معرفه اسمی است که برای ذات معین وضع کرده باشند و مراد از ذات معین آنست که متکلم و مخاطب

و المعلوم باشد و میان هر دو معهود بود و آن در فارسی چهار گونه است
یکی مضمرات مثل لفظ من و دوم اعلام یعنی نامها مثل لفظ خالد
سیوم اسمای اشاره مثل لفظ این چهارم اسمی که مضاف
بسوی این هر سه باشد مثل غلام من و مثل غلام خالد و مثل خانه
این شخص و نکره اسمی است که برای ذات غیر معین وضع کرده باشند
چنانچه لفظ مرد ⁂ فصل هفتم در ذکر مصدر مصدر اسمی است
که دلالت بر حدث می کند و حدث عبارت است از معنی متجدد
قایم بغیر است چنانچه لفظ کردن دلالت میکند بر معنی جدید
که قایم بشخص کننده است و باید دانست که قیام معنی بغیر بدو
طور می شود یکی آنکه معنی مصدری از غیر صادر شود و
قایم بسم باشد چنانچه قایم بکننده است و صادر هم
ازوست دوم آنکه معنی مصدری از غیر صادر نشود و قایم بان
باشد فقط چنانچه دراز شدن بچیزی که درازست قایم است
و صادر ازو نیست و هم باید دانست که فرق میان مصدر و
حاصل بالمصدر آنست که در معنی مصدری تجدد و حدوث

ملحوظ می باشد چنانچه دانستن دلالت می کند که داننده را فهم و شعور
نیازی که حاصل آمده و حاصل بالمصدر عبارت از حالتی است
که قایم باشد و مترتب بر معنی مصدری گردد چنانچه دانش که حالتی
است یافتم که بعد دانستن حاصل می شود پس دانستن
امری است و دانش حقیقتی است باقی و ثابت و فرق میان مصدر و اسم
مصدر آنست که از مصدر صیغهای ماضی و مضارع و اسم فاعل
مفعول و غیر آن مشتق می شود و اسم مصدر دلالت بر معنی مصدر می نماید
لیکن صیغهای از آن مشتق نمی شود چنانچه لفظ اغتسال اسم مصدر است بمعنی
پاک کردن و صیغها از آن بر نمی آید و فارسیان بعضی اسمای مصدر
عربی را در زبان خود مستعمل میکنند و تفرقه میان مصدر و اسم مصدر
نمیکنند چرا که هر دو لفظ را در معنی فرق نیست و باید دانست که
فاعل و اقسام مفعول هم از جمله اسم است پس می بایست که احوال
آن در باب اول بقلم آید لیکن فاعل و مفعول را علاقه قوی با فعل
است لهذا ذکر آن در باب فعل احسن معلوم شد و علمای نحو ذکر اسم
فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و اسم تفضیل هم در کتب

نحو می کنند و محرر سطور چون بیان آنرا در رساله منتخب الصرف
بقدر ضرور کرده ام درین رساله متروک نمودم ● باب دوم
در بیان اقسام فعلها و هر چه متعلق بآن است نخست باید دانست
که فعل مشتمل بر سه معنی میباشد یکی حدث یعنی معنی مصدری دوم زمان
سیوم نسبت بسوی فاعل چنانچه زید آمد پس لفظ آمد فعل است و ازان
معنی آمدن و زمان گذشته و نسبت بسوی فاعل که زید است مفهوم
می شود ● فصل اول در ذکر اقسام فعل فعل بر سه قسم است یکی ماضی
دوم حال سیوم مستقبل ماضی فعلی را گویند که بزمان گذشته تعلق دارد
چنانچه لفظ کرد و حال فعلی را گویند که بزمان موجود تعلق دارد چنانچه لفظ
می کند و مستقبل فعلی را گویند که بزمان آینده تعلق دارد چنانچه لفظ
خواهد کرد ● فصل دوم در ذکر فعل معروف و مجهول معروف
فعلی را گویند که فاعل آن مذکور باشد چنانچه گفت زید و
میگوید زید و خواهد گفت زید و درینجا لفظ زید که فاعل است
مذکور است و مجهول فعلی را گویند که فاعل آن محذوف باشد
چنانچه گفته شد و گفته میشود و گفته خواهد شد و درینجا فاعل یعنی

گوینده

گوینده محذوف است ❊ فصل سیوم در ذکر فاعل فاعل اسمی است که
بسوی آن فعل یا اسم فاعل یا اسم مفعول یا غیر این از
مشتقات اسناد کرده باشند باین جهت که معنی مصدری
قایم بآن شود چنانکه گفت زید خالد را ودرینجا لفظ گفت فعل
ماضی است و زید فاعل است برای آنکه گفتن را بسوی او اسناد
کرده اند و گفتن قایم باوست و چنانکه کشته شد برادر زید و درینجا
لفظ کشته شد فعل ماضی مجهول است و لفظ برادر زید در حقیقت
مفعول بود لیکن چون فاعل محذوف است این مفعول را قایم مقام فاعل
میگویند و نام آن در عربی مفعول ما لم یسم فاعله است و چنانکه
زید نویسنده اسم فاعلست و لفظ پدر فاعلست برای آنکه
نوشتن را بسوی او اسناد کرده اند و نوشتن قایم باوست و چنانکه
زید کشته شده است پسر او و درینجا لفظ کشته شده اسم
مفعول است و لفظ پسر فاعلست برای آنکه کشته شدن را بسوی
او اسناد کرده اند و کشته شدن قایم باوست و باید دانست
که فرق درمیان اسم فاعل و فاعل آنست که اسم فاعل

صیغه الیست که دلالت می کند بر چیزی که معنی مصدری قایم بآن
چیزست و فاعل عبارتست ازان چیزست چنانکه درین مثال
گفتن زید خالد را لفظ زید فاعل است زیرا که گفتن بآن قایم
است و زید را اسم فاعل نمی توان گفت برای آنکه صیغه
نیست یعنی از لفظ مصدر ساخته اندپس اسم فاعل لفظ گفتنده
خواهد بود و خلاصه کلام اینست که اسم فاعل و فاعل متحد نمی توانند
و گاهی فعل را بنابر قیام قرینه حذف می کنند مثلاً شخصی کسی را
پرسد که کدام کس درین خانه می ماند او در جواب گوید زید پس
لفظ زید درینجا فاعلست و فاعل و فعل او محذوفست و عبارت
بحقیقت اینست که می ماند زید و گاهی فاعل بقیام قرینه محذوف
می شود مثلی گویند حوزست گویند سخنی و بیرزمانی در پا تا ببیند
که بیاسته مژگانی در پا ٭ و درینجا لفظ حوزست و دید و ببیند
فعلست و فاعل آن محذوفست و آن دوست است و گاهی
فاعل ضمیر مستتر در فعل میباشد و راجع بسوی لفظ که بالای
فعلست می شود حزین گوید ٭ زهر خم هجر تو بیجان بکار گر افتاد ٭

امید و اصل

رمید وصال تو بعمر دگر افتاد ٭ و درینجا لفظ افتاد در مصراع اول
و دوم فعل است و در هر دو ضمیر مستتر است که رجوع بزید و یا بامید
میکنند و آن فاعل است و گاهی فاعل کار گذاران قضا و قدر
را اقرار میدهند و فعل را بصیغه جمع می آرند و حذف فاعل
واجب می دانند خواجه حافظ فرماید ٭ در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند
گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را ٭ و درینجا لفظ نداده اند فعل است و فاعل
او که کار گذاران قضا و قدر اند محذوف و همچنین هرگاه فاعل ٭
کرده غیر معین باشد انرا محذوف می نمایند استاد گوید ٭ بجرم عشق
توام می کشند و غوغاییست ٭ تو نیز بر سر بام آکه خوش تماشاییست
و درینجا لفظ می کشند فعل است و فاعل آن که جماعه غیر معین اند
محذوف است و باید دانست که در زبان عربی فعل بر فاعل مقدم
می آید و در زبان فارسی اکثر آنست که موخر از فاعل می باشد پس
اگر عبارت را باین طور گویند که کشت زید خالد را از ترجمه زبان
عربی می نمایند و طرز فصحای اهل فارس آنست که باین طور گویند
که زید خالد را کشت و گاهی فاعل فعل بر مقدم هم می آید و خلاف

محاوره در قصیده از میرزا شهیدی قمی گوید ؛ نخواهد رفت هرگز
حسرت آن از دل ریشم ؛ که غافل بودم و آن مهوش بیکبار گذشت
از پیشم ؛ و درینجا لفظ نخواهد رفت فعل است و لفظ حسرت فاعل
و تفرقه میان ترکیب فصیح و غیر فصیح بتقدیم و تاخیر فعل یا فاعل
یا مفعول موقوف بر ذوق و سلیقه است قاعده برای آن نه نهاده اند و در
زبان فارسی هرگاه فاعل از ذوی العقول نباشد فعل را بصیغه مفرد
می آرند هر چند که فاعل بصیغه جمع بود خواجه حافظ فرماید ؛
حسب حالی ننوشتی و شد ایامی چند ؛ محرمی کو که فرستم بتو
پیغامی چند ؛ و درینجا شد فعل ماضی است و مفرد است
و فاعل آن لفظ ایام است که جمع است و چون ایام از ذوی العقول
نیست فعل با فاعل مطابقه ندارد ؛ فصل چهارم در ذکر مفعول ؛
مطلق مفعول مطلق مصدری را گویند که قبل از آن فعلی مذکور یا مقدر
باشد که از آن مصدر مشتق بود و آن مصدر مفعول آن فعل بود و باید
دانست که لفظی از الفاظ فارسی بنظر نیامده که مفعول مطلق واقع
شده باشد لیکن فارسیان بعض الفاظ عربی را که در آن زبان مفعول

مطلق

مطلق واقع شود در محاورات خود استعمال می کنند و اعراب وی منصوب الخط :
ابراز الطور می که در زبان عربی مقرر است بجایش مذکور اند بنابر آن بیان
آن ضرور افتاد و در فارسی نصب مفعول مطلق را همیشه محذوف می سازند
از جمله آن لفظ مثلاً است و تمام عبارت در کلام عربی این است که مثلت
مثلاً و معنی آن این است که مثل زدم من یک جنس مثل را و در ینجا غرض
از آوردن مفعول مطلق تاکید است و از جمله آن لفظ ایضاً را است و
تمام عبارت در زبان عربی این است که آض ایضاً و معنی این است
که رجوع کرد یک جنس رجوع کردن را و در ینجا هم غرض تاکید است و لفظ
ایضاً را جای می آرند که کلام لاحق در حکم الحال باشد بکلام سابق رجوع
کند چنانکه علم نحو خواندم و ایضاً منطق و حاصلش این است که خواندن
متعلق بهر دو علم است و در فارسی حرف هم و حرف نیز افاده معنی ایضا
می کنند و چون در عربی مفعول مطلق را منصوب منون می خوانند و در اسم
اسم منصوب منون حرف الف می نگارند فارسیان هم مراعات می نمایند
و بیان اعراب منصوب و نوشتن الف در فصل چهارم از باب اول
گذشت فصل پنجم در ذکر مفعول به مفعول به اسمی است که بسوی

آن نوالمت را نسبت کرده باشند باین جهت که معنی مصدری بر واقع
بر آن است چنانچه کشت زید خالد را و درینجا لفظ خالد مفعول به است
برای آنکه کشتن را بسوی او نسبت باین طور کرده اند که کشتن بر واقع
بر وی است و باید دانست که فرق میان اسم مفعول و مفعول به آنست
که اسم مفعول صیغه ایست که دلالت می کند بر چیزی که معنی مصدری
واقع بر آن است چنانچه کشت زید خالد را و درینجا لفظ خالد مفعول
به است برای آنکه کشتن را بسوی او نسبت باین طور کرده اند که کشتن
که اسم مفعول صیغه ایست که دلالت می کند بر چیزی که معنی مصدری
واقع بر آن است و مفعول به عبارت از آن چیز است چنانچه درین
مثال کشت زید خالد را خالد مفعول به است زیرا که کشتن بر و واقع است
و خالد را اسم مفعول نمی توان گفت برای آنکه صیغه نیست یعنی
اثر از مصدر نساخته اند پس اسم مفعول لفظ کشته شده خواهد بود
و خلاصه کلام این است که اسم مفعول متحد نمی تواند شد و در زبان
فارسی بیشتر این است که مفعول بر فعل مقدم می باشد پس اگر عبارت
را باین طور گویند که کشت زید خالد را ترجمه زبان عربی خواهد بود

و باین طور

و بایں طور گفتن فصیح است که زید خالد را کشت و گاهی مفعول موخر از
فعل می آید و خلاف محاوره فصحا نمی باشد شیخ جمالی دهلوی فرماید
گر کی بوریا و پوستکی و دلکی پر ز درد دوستکی ؛ این قدر بس بود جمالی
را عاشق رند لاابالی را ؛ و درینجا لفظ بود و در مصراع سیوم فعل است
و لفظ جمالی مفعول و گاهی مفعول را در عبارت می آرند و فعل را
بنابر قیام قرینه حذف می نمایند چنانچه شخص کسی را پرسد که امروز
حاکم کدام کس را زد و آن شخص گوید زید را بس درینجا لفظ زید مفعول
است و عبارت بحقیقت این است که زید را زد و گاهی مفعول ضمیر مستتر
می باشد چنین گوید ؛ گدا ایم و دست خالی داشتم تا سبحه گردانم که
دستی رهنی ساغر بود و در دست سبو و سنگی ؛ و اینجا لفظ داشتم
ضمیر مستتر راجع بسوی دست است و مفعول واقع شده و باید دانست
که در زبان پارسی حرف را بعد مفعول می آید و علامت مفعولیت
می باشد و مثالش در بیت شیخ جمالی مذکور گذشت و گاهی این حرف
بعد مفعول محذوف می باشد آرزو گوید ؛ گر جو دهی بتو رانی مژه و اسپکرد
انجم از جواهر بدیده ست نمی شناسی کرد ؛ و درینجا لفظ می کرد فعل

است و لفظ قره مفعول است و حرف را محذوف است و عبارت
بحقیقت این است که قره را ادا می کرد و گاهی مفعول جمله می باشد مثلی:
گوید ؛ سازد بجوشش با من حرف فرموده زار ؛ گوید شنیده ام
سخن نا شنود را ؛ و درینجا لفظ گوید فعل است و لفظ شنیده ام مفعول
و آن جمله است ؛ فصل ششم در ذکر مفعول فیه مفعول فیه:
اسمی است که در آن فعل واقع شود میرزا اشرف جهان قزوینی
گوید در نامه بجانان من حیران چه نویسم ؛ جز اینکه نویسم غم هجران
چه نویسم ؛ و درینجا لفظ نامه بواسطه حرف در که دلالت
بر ظرفیه می کند مفعول فیه است و لفظ نویسم فعل است و ظروف
مکان و زمان مفعول فیه می باشد رشکی همدانی گوید ؛ جانان
قاصد فرستم تا تا بعد عرض حال اینجا ؛ و درینجا لفظ بگذارد:
فعل است و لفظ اینجا مفعول فیه است و ظرف مکان است و نظیری
نیشابوری گوید ؛ بان لب رحم خواهی لعنت از بهر خدا قاصد
که گاهی ای دفا بیگانه من هم آشنا بودم ؛ و درینجا لفظ گاهی
مفعول فیه است و ظرف زمان است و لفظ بودم فعل است و تعلق

مفعول فیه

مفعول فیه یا قول بواسطهٔ حرف در یا با حرف با گاهی حذف و این حروف
را گاهی در عبارت مذکور می شمارند و گاهی محذوف و امثلهٔ هر دو
در بیت مرزا اشرف جهان و رشکی همدانی گذشت فصل ششم
در ذکر مفعول له مفعول له اسمی است که فعل برای آن کرده شود استاد
گوید بهر تو دام گسسته و تو راهی نمی کنی ای سنگدل چرا نگاهی نمی
کنی و درینجا لفظ بهر تو مفعول له است و لفظ گسسته فعل است
چه ظاهر است که گسسته شدن عاشق برای معشوق است فصل هفتم
در ذکر مفعول معه مفعول معه اسمی است که مذکور شود بعد واو بمعنی مع بجهت
دلالت بر آنکه یا فاعل یا مفعول مصاحبت دارد بشرکت زمانی
یا مکانی شاعر گوید خدا شکوه زبان من آشنا نکند من و
شکایت و آنگه ز تو خدا نکند و درینجا لفظ شکایت مفعول
معه است و لفظ من فاعلست و قول آن مقصود است و آن قول
با اسم است و عبارت کیفیت آنست که با اسم من با شکایت در
زبان این رو خود نکند هم شاعر گوید کسی که دل ز تو گیرد کجا
نگیرد الله من و دل از تو گرفتن خدا نکند الله و درینجا لفظ

ان مفعول معه است و لفظ من فاعل است و قول ان مقدر است

وان لفظ یاسم است و عبارت تحقیقت این است که یاسم من و

دل و در یک جا این را خدا نگهدارد ❊ **فصل سیم در ذکر متعدی و فعل**

غیر متعدی باید دانست که هر یکی از ماضی و حال و مستقبل گاهی

متعدی می باشد و گاهی غیر متعدی عبارت است از ان

است که معنی آن بفاعل فقط تمام نشود و تا که بمفعول تعلق نگیرد معنی

چنانکه باید بفهم در نمی آید چنانکه زید خالد را کشت و در اینجا لفظ

کشت فعل و زید فاعل و خالد مفعول است و معنی کلام بسبب بودن

فاعل و مفعول هر دو چنانکه باید مفهوم میگردد پس اگر همین قدر

گوییم که زید کشت در فهمیدن معنی چنانکه باید قصور واقع شود

و گاهی مفعول متعدد میباشد چنانکه زید را عالم شناختم و در اینجا زید

مفعول اول و عالم مفعول ثانی است و باید دانست که تعدد مفعول

در جمله افعال قلوب می باشد و افعال قلوب ان را گویند که

بدل تعلق دارد و با عضا متعلق نباشد چنانکه شناختم و دانستم

و ظاهر است که شناختن و دانستن تعلق بدل دارد نه با عضا و فایده

آن

و گاهی مفعول متعدد در غیر افعال قلوب هم ... نیز از ...

۱۷۵

آنست که هر دو مفعول افعال قلوب در اصل مبتدا و خبر میباشد چنانچه لفظ زید و عالم در اصل مبتدا و خبر است و در این مثال که زید را عالم شناختم زید و عالم مفعول لفظ شناختم است و گاهی بعض افعال را که سوای افعال قلوب است مفعول متعدد می آید از جمله آن صیغها اینست که از مصدر گردانیدن مشتق میشود میرزا قاطع بلکرامی گوید که بیمار محبت را سر و زانو بگردانند نگردد نوازش پهلو بپهلو بگردانند و در اینجا لفظ گردانند فعل است و لفظ بیمار محبت و لفظ سر و زانو مفعول است یکی بعد دیگری و از جمله آن صیغها اینست که از مصدر دادن مشتق میشود قاطع بلگرامی گوید نه بنشسته نه نقطی نه کلمه نه حرفی بجز بسان و هم شکلی دل بقرار خواند و در اینجا لفظ وهم نعمت است و لفظ تسلی و لفظ دل مفعول است یکی بعد دیگری و غیر متعدی که آنرا فعل لازم هم گویند عبارت از آن است که معنی آن بفاعل تمام شود فقط و محتاج مفعول نشود چنانکه زید آمد

باب پنجم در بیان اقسام حرف و در آن چند فصل است فصل اول در ذکر حرف جر حرف جر مع

را گویند که معنی فعل را با اسمی که ترکیب این حرف است رساند
و از جمله آن حرف با و حرف در است مثلی گوید : شوخی
که وعده داشت به من دوش می گذشت : گفتم بخود که بهر چه روز
رسیده : برخاستم که در پیش افتم نیاز گفت : بنشین که
در خیال محال او فتاده : گفتم که وعده های تو دارم نخیده گفت
مثلی بر و بره که تو بسیار نشاده : و در اینجا حرف با معنی لفظ
داشت را بلفظ من و معنی گفتم را بلفظ خود رسانیده و در حرف
در در مصراع چهارم معنی خیال را بلفظ افتاده رسانید و از جمله
آن حرف از است چنانکه ملوح گوید : از خیالم نقش آنکه بر رفته
است توی : و آنکه هرگز بخیالت نرسیده است منم : و در اینجا
حرف از معنی بر رفتن را بلفظ خیال رسانیده و از جمله آن :
حرف بر است خواجه حافظ فرماید عیب رندان مکن ای
زاهد پاکیزه سرشت : که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت ::
و در اینجا حرف بر معنی نوشتن را بلفظ تو رسانیده و اگر این
حروف نباشد معنی فعل با اسم مربوط نمی تواند شد و باید دانست

که حرف جر برای آنچه مذکور شد هم هست و هر قدر که نوشته شد برای
بصیرت بسنده کافی کافی است فصل دوم در ذکر حروف
استفهام معنی استفهام پرسیدن است و حرف کاف در فارسی
برای پرسش از حال ذوی العقول می آید خالص اصفهانی گوید
که شهره آمده گردیده حیران الوجود ؛ هر طرف می نگرم آینه بازاری
عیب است و همچنین است لفظ کیست چنانکه این شخص کیست و حرف چه
برای پرسش از حال غیر ذوی العقول می آید شیخ سعدی فرماید
چه رسیده گردی که جویی نشست ؛ همی زیبدت تاج بازوی زشت
وهمچنین است لفظ چیست چنانچه حقیقت این کار چیست و باید دانست
که گاهی از حرف چه ذوی العقول هم مراد میباشد شیخ سعدی
فرماید مریدی گفت پیری را چه کنم از خلایق بر جمعیت اندرم از بسیار
که بزیارتم همی آیند و اوقات عزیز مرا از تردد ایشان تشویش را
وامی بده و هر چه توانگر اند از ایشان چیزی بخواه و در این
حرف چه که دو جا بعد لفظ برآمده در حق درویشان و توانگران
واقع شده و لفظ کدام برای پرسش از حال ذوی العقول و غیر ذوی العقول

هر دو می آید چنانچه کدام کس آمد و کدام کتاب آورد و حرف کی

برای پرسش از زمان می آید چنانچه کی آزاد کرده ایم ترا و

کجا برای استفهام از مکان می آید واقف گوید از کجا می ای :

ای عیار بکر جان از کجا :: از کجا ای دشمن از کبر و مسلمان :

از کجا :: و همچنین است لفظ کو چنانچه کو دلی شاد که با طفلان لیر کنم

و قسمی است از استفهام که آن را استفهام انکاری میگویند و آن

عبارت از آن است که خبری را بطور انکار پرسند و درین قسم با

هرگاه حرف نون نفی آرند مراد از آن ابطال نفی و تحقیق :

اثبات می باشد حزین گوید :: به بیجا نگهها که از من نبود ای

بچشم آشنای فلان نباشی و هرگاه حرف نون نفی نیارند مراد

از آن ابطال اثبات و تحقیق نفی میباشد چنانچه جوری که

با دوستان میکنی با دشمنان کرده :: فصل سیوم در ذکر

حروف عربی که بفارسی که مستعمل میشود از جمله آن حرف

واو است باسم الله بمعنی قسم چنانچه والله کسب علم خواهم کرد و از

جمله آن حرف با است برای تبریه که عبارت از پاک

ابرا

و تبرا کردن شخص از حالیست که متکلم آنرا ناملایم می پندارد خواجه
حافظ فرماید ⁂ حاشا که من بموسم گل ترک می کنم ⁂ من لاف
عقل میزنم این کار کی کنم ⁂ و قاعده انست که لفظ حاشا هرگاه
بر جمله مثبت می آید مقصود نفی آن بود و هرگاه بر جمله منفی می آید مقصود
اثبات آن باشد و از جمله آن حرف لیکن است و آن برای استدراک
می آید و استدراک عبارت از دور کردن توهم است که از کلام
سابق پیدا شده باشد مثلاً چند چیز بظاهر در یک وصف
شریک باشد و برای بعضی از آنها حکمی در کلام مذکور شود و سامع
بنابر شرکت وصفی گمان برد که این حکم متعلق به بعض دیگر هم خواهد بود
پس متکلم دفع توهم نماید و بیان کند که آن حکم متعلق به بعض دیگر
نیست شیخ سعدی فرماید ⁂ اگر پایه در جنگ جوید کسی ⁂ بدرد پیکان
خشم کین دیدنی ⁂ وگر خویش راضی نباشد ز خویش ⁂ چو بیگانگانش
بر اندازه پیش ⁂ وگر بر رفیقان نباشی شفیق ⁂ بفرسنگ بگریزد از
تو رفیق ⁂ وگر بنده چابک نیاید بکار ⁂ عزیزش ندارد خداوندگار
⁂ اگر ترک خدمت کند لشکری ⁂ شود شاه لشکرکش از وی

بری * ولیکن خداوند بالا و پست * بعصیان در رزق بر کس نبست ٢
و ظاهر است که میان پدر و پسر میان دو خویش و دو رفیق و میان
بنده و خداوندگار و میان لشکری و شاه لشکرکش علاقه تربیت
و پرورش است و این علاقه میان خدا و بندگان هم یافته میشود
پس متوهم میشود که همچنانکه در پدر و پسر و غیر ان نباید ناخوشنودی
این علاقه منقطع میشود در خدا و بندگان هم انقطاع تواند پذیرفت
بعد از لفظ لیکن این توهم را دور کرد و فرق میان استدراک
در استثنا اینست که مستثنی داخل در مستثنی منه میباشد و در
استدراک دخول مابعد در ماقبل لازم نیست و باید دانست
که لفظ لیکن در اصل بتغییر واو است مگر در را ماقبل ان می ارند
و در لفظ لکن بعد حرف لام الف میخوانند و رسم الخط آن
است که الف را نمی نگارند و فارسیان در لفظ لکن اماله کرده
الف را یای مجهول میخوانند و گاهی از لفظ ولیکن کاف و نون
را حذف نموده ولی میخوانند شیخ سعدی فرماید * نخل بندم ولی
نه در بستان * و از جمله آن حرف الا است که برای استثنا می آید

و تنبیه عبارت از آن است که متکلم مخاطب را آگاه کند و بسوی
خود متوجه سازد تا سخن را بقبول بشنود و نقل قول نکند شیخ سعدی فرماید
وگر شرع فتوی دهد بر هلاک ؛ الا تا نداری ز کشتنش باک ؛
و در فارسی لفظ هان و هین برای تنبیه موضوع است شیخ سعدی فرماید
هان تا سپر نفکنی از حملهٔ فصیح ؛ کورا جز این مبالغهٔ مستعار نیست ؛
و مولانا جلال الدین رومی در مثنوی فرماید ؛ هین چه آوردید دستاویز را
ارمغان روز رستاخیز را ؛ و از جملهٔ آن حرف نعم و بلی است که هر دو
برای ایجاب می آید و ایجاب عبارت از تصدیق قول سابق
است و فارسیان در لفظ بلی اماله میکنند و الف را بیای مجهول
میخوانند و از جملهٔ آن حرف امّا است و آن گاهی برای تفصیل ؛
می آید یعنی متکلم اولا کلام را مجمل گوید و بعد از آن تفصیل آن نماید
چنانچه برادران تو آمدند اما محمود پس او را بزرگ داشتم و اما خالد
پس از او رو گردانیدم و اما زید پس او را بدر کردم و در نوشت حروف را
که اما مکرر آرند و گاهی برای استیناف یعنی در ابتدای کلام می آید و
مقصود از آن تاکید کلام میباشد که بهر صورت واقع شدنی است

ولفظ امّا که در خطبهای کتب می آید از این قبیل است چنانچه امّا بعد
این کتابی است در فلان علم و از جمله ان حرف کلّا است
برای ردع نفی متکلم منع کند و باید دانست که ردع را از چیزی که
گمان صحت آن برده است چنانچه حاشا و کلّا که زید دزد باشد
و باید دانست که در فارسی لفظ کلّا تنها مذکور نمی کنند بلکه با لفظ
حاشا ذکر می نمایند و از جمله ان تنوین است و آن عبارت
از نون ساکن است که بحرف آخر اسما لاحق کرده می شود و جزو
کلمه نمی باشد و باید دانست که فارسیان بعضی اسمای منون عربی
را باستعمال می آرند چنانچه در ذکر تمیز و ظرف و مفعول مطلق
نوشته شد ۞ باب چهارم در ذکر جمله که بر دو قسم است یکی
خبریه دوم انشائیه فصل اول در بیان معنی جمله خبریه و تعداد
اقسام آن جمله خبریه عبارت از کلامیست که احتمال صدق
و کذب هر دو داشته باشد بسبب آنکه حکایت از واقع است
و از اقسام ان جمله اسمیه است و آن مجموع مبتدا و خبر را
گویند و هر یکی از مبتدا و خبر گاهی مفرد میباشد چون زید سنی
و زید شسته

خوب است و گاهی مرکب چنانچه طاعتش موجب قربت است و در اینجا
لفظ طاعتش مبتدا است و لفظ قربت خبر است و هر دو مرکب
بترکیب اضافی است و گاهی یکی مفرد می باشد و دیگر مرکب چنانچه
شیخ سعدی فرماید : راستی موجب رضای خداست : کس ندیدم
که گم شد از ره راست : و در اینجا لفظ راستی مبتدا است و مفرد و
لفظ موجب رضای خدا خبر است و مرکب و گاهی خبر جمله میباشد و
در این صورت ضرور است که در خبر ضمیری بود که بجانب مبتدا رجوع
کند استاد گوید : از خوبی حسن تو بعالم خبر افتاد : یعقوب شنیدم
پسرش از نظر افتاد : و در اینجا یعقوب مبتدا است و لفظ پسرش
از نظر افتاد خبر است و در آن ضمیر شین است که بجانب یعقوب :
رجوع میکند و از اقسام آن جمله فعلیه است و آن عبارت از مجموع
فعل و فاعل است چنانکه محمود آمد و گاهی مرکب چنانچه زید حاکم
خالد را کشت و در اینجا زید حاکم فاعل است و مرکب بترکیب :
توصیفی است و از اقسام آن جمله شرطیه است و آن عبارت است
از آن که حکم ایجابی یا سلبیه را متعلق بحکمی دیگر کنند چنانچه اگر آفتاب

طلوع کند روز موجود است و در این حکم ایجابی وجود روز معلق بحکم
ایجابی طلوع آفتاب است و چنانچه اگر شب نشود ستارها ندیده و در این
حکم سلبی ندیدن ستارهها متعلق بحکم سلبی نبودن شب است و جمله
شرطیه در حقیقت مشتمل بر دو جمله میباشد چنانچه در مثال مذکور این
عبارت که آفتاب طلوع کند جمله اول است و انرا شرط میگویند
و این عبارت که روز موجود است جمله دوم است و انرا جزا میگویند
و حروف شرط در فارسی سه کلمه است یکی اگر چنانچه در مثال مذکور
گذشت و حرف گر بی الف مخفف اگرست دوم چون شیخ سعدی فرماید
چون نداری ناخن درنده تیز ؛ با بدان آن به که کم گیری ستیز ؛
و حرف چو مخفف چونست سوم هرگاه چنانچه هرگاه احمد بیاید اکرام
خواهم کرد و گاهی فارسیان کلمه ازانجا را در مقام شرط استعمال
کنند چنانچه ازانجا که محمود بیاید من هم بیایم و لفظ هرچند که از
کلمات شرط است ولی درست بیافی گوید ؛ هرچند میروم که بیابم
نمیشود ؛ بادیه بر رخت تنگ هم نمیشود ؛ و در اینجا این عبارت
که بیابم شرط است و جمله نمیشود جزا است و لفظ اگرچه نیز افاده ؛

ریخ

معنی شرط میکنند و جملهٔ شرط آن باین طور می باشد که تقدیمش با جزا
مناسبت و تعلق تمام دارد چنانچه اگرچه زید بیوفاست من محبت
با او نخواهم گذاشت و درینجا این عبارت که زید بیوفاست با جزا
که نگذاشتن محبت است مناسبت و تعلق تمام دارد چراکه مقتضای
وفا محبت است و متکلم که کلام را باین طور گفته مقصودش آنست که
محبت با زید بر تقدیر وفا و عدم وفا هر دو نخواهم گذاشت و لفظ
هرچند هم باین معنی مستعمل می شود مولوی جامی فرماید ؛ بر نمی از
دست تو هرچند که بیداد رود ؛ چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود
و لفظ بسکه و از بسکه را هم در مقام شرط استعمال میکنند و
معنی این هر سه لفظ درین مقام اینست که از بسیاری آن مولوی
جامی فرماید ؛ بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی ؛ هرکه آید در
نظر از دور پندارم توئی ؛ و درینجا در مصراع اول عبارتیکه بعد لفظ
بسکه واقع شده شرط است و مصراع دوم جزا و صائب بلگرامی گوید
ضعف پیری از بسکه بگداخت مرا ؛ هرکس که نظر نکند نشناخت
مرا ؛ از صحبت من کنون نیا ترا ننگ است ؛ این موی سفید روسیه

ساخت مرا ∴ درانجا در مصراع اول عبارتیکه بعد لفظ زبسکه واقع
شده شرط است و مصراع دوم جزاو چون لفظ زبسکه مخفف لفظ
از بسکه است احتیاج آوردن مثال از بسکه نیست و گاهی جزاو
مقدم بر شرط می آید مولوی جامی فرماید ∴ زیستنم با تو میسر مباد
بی تو اگر زیستنم از روست ∴ و درانجا مصراع اول جزاست
و مصراع ثانی شرط و گاهی جزاو محذوف میباشد شیخ سعدی
فرماید ∴ خدا کشتی آنجا که خواهد برد ∴ اگر ناخدا جامه بر تن درد
و درانجا جزاو محذوف است یعنی هیچ فایده نخواهد کرد و مصراع
اول را جزاو نمی توان گفت والا در معنی سبب خلل واقع میشود
و باید دانست که استعمال جمله بچند طور میشود یکی آنکه تفسیر
کلام سابق باشد و آن را جمله مفسره گویند چنانچه محمود را
دیدم او مردی است دانشمند و ماهر علوم عربی و فارسی و
درانجا این عبارت که او مردی است تا تمام عبارت جمله
مفسره هست دوم آنکه علت کلام سابق باشد و اینرا جمله
معلله گویند چنانکه زید مرد خوب است چراکه بیاد خدا مشغول ∴

بی باک

می باشد و در اینجا این عبارت چراکه تا آخر جمله مثال است سوم آنکه
میان اجزای کلام مثلاً میان مبتدا و خبر واقع شود آنرا جمله معترضه
گویند چنانکه شیخ سعدی فرماید خدایش بیامرزاد سردار قضی است
و در اینجا لفظ سعدی مبتداست و لفظ سردار قضی خبر است و این
عبارت که خدایش بیامرزاد جمله معترضه است چهارم آنکه از
کلام سابق پیدا شود و آن جمله را تتمه گویند شیخ سعدی هر نفسی
که فرو میرود ممد حیاتست و چون بر می آید مفرح ذات پس
در هر نفسی دو نعمت موجودست و در اینجا این عبارت که پس
در هر نفسی تا اخیر تتمه است چراکه وجود دو نعمت از کلام سابق
لازم می آید فصل دوم در بیان معنی جملهٔ انشائیه و تعداد
اقسام آن جملهٔ انشائیه عبارت از کلامی است که احتمال صدق
و کذب نداشته باشد و آن دو قسم است یکی امر چنانکه خدایا خاتمه
مرا بخیر گردان دوم نهی چنانکه خدایا مرا از رحمت نا امید مسازد
گاهی جملهٔ انشائیه از داخل کردن حرف استفهام و حرف تمنی
بر جملهٔ خبریه حاصل می شود چنانکه کدام کس آمد و چنانکه کاش

خدا خاتمه را بخیر گرداند تمام شد رساله منتخب النحو تمام شد

